

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۲

اطلاعات فیپا

- سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور: امام جواد (علیه السلام) / علی
روحبخش.
مشخصات نشر: قم: امام همام: انتشارات ورع، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۷۶ص؛ ۹ × ۱۹/۵س.م.
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام).
شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۹۲۳۱۴ - ۰۶ - ۴
۱۲۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۷۵ - ۷۶؛ همچنین به
صورت زیرنویس.
موضوع: محمدبن علی (علیه السلام)، امام نهم، ۱۹۵ -
۲۲۰ق.
موضوع: چهارده معصوم -- احادیث
رده بندی کنگره: BP۴۸۱۳۹۰۴۸الف۹ر/
رده بندی دیویی: ۹۵۸۲/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۱۹۰۶

شناسنامه کتاب

- نام کتاب: امام جواد (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روح بخش
انتشارات: امام همام با همکاری انتشارات ورع
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی	۴
پربرکت‌ترین مولود	۶
امام و پدر	۶
امام و آزمون شیعه	۱۳
امام و مأمون	۳۵
اولین دیدار	۳۵
ازدواج با ام فضل	۳۷
مناجات رفع ستم	۴۲
بهترین پاسخ‌ها	۵۲
زمینه‌های شهادت	۵۵
حسادت ام فضل	۵۹
شهادت	۶۴
چهل حکمت	۶۶

اطلاعات کلی

نام: محمد بن علی

کنیه: ابو جعفر ثانی

القاب: تقی، جواد، مرتضی، منتجب، مختار، قانع و عالم.

تاریخ ولادت: نوزدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۹۵ هجری.

همچنین هفدهم و پانزدهم ماه رمضان نیز نقل شده است؛ اما مشهور بین شیعیان، دهم رجب سال ۱۹۵ هجری می باشد. در دعای ناحیه مقدسه نیز آمده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالْمَوْلُودَيْنِ فِي رَجَبٍ، مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الثَّانِي وَأَبْنِهِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُنتَجَبِ».

محل تولد: مدینه.

نام مادر: سبیکه، یا سکینه مرسیه و یا درّه که حضرت رضا (علیه السلام) او را خیزران نامید.

وی از اهالی «نوبه» و از خاندان ماریه قبطیه، مادر ابراهیم، پسر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و از زنان بزرگوار زمان خویش بود.

۵ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

مدت امامت: از زمان شهادت امام رضا (علیه‌السلام)، در آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری تا ذی قعدة سال ۲۲۰ هجری، به مدت شانزده سال و نه ماه.

تاریخ و سبب شهادت: آخر ذی قعدة سال ۲۲۰ هجری، در سن ۲۵ سالگی، به وسیله زهری که همسرش، ام الفضل، دختر مأمون به تحریک برادرش، جعفر بن مأمون و عمویش، معتصم عباسی، به آن حضرت خوراند.

محل دفن: مقابر قریش بغداد، در جوار قبر شریف جدش، امام موسی کاظم (علیه‌السلام) که هم اکنون به کاظمین معروف است.

فرزندان: ۱. ابوالحسن امام علی النقی (علیه‌السلام)
۲. ابو احمد موسی مبرقع. ۳. ابو احمد حسین. ۴. ابو موسی عمران. ۵. فاطمه. ۶. خدیجه. ۷. ام کلثوم. ۸. حکیمه.

همچنین گفته شده که زینب، ام محمد، میمونه و امامه نیز از فرزندان آن حضرت بوده‌اند.^۱

پربرکت ترین مولود

یحییٰ صنعانی می گوید: در مکه خدمت حضرت رضا (علیه السلام) رسیدم حضرت موزی را پوست می کند و به ابوجعفر (امام جواد (علیه السلام)) می داد، گفتم: «فدایت شوم همین است آن مولود مبارک؟» امام فرمود: «آری یحییٰ! این همان مولودی است که در اسلام با برکت تر از او برای شیعیان ما متولد نشده!»^۲

امام و پدر

ابو الصلت هروی که خادم حضرت رضا (علیه السلام) بود نقل می کند: یک روز حضرت رضا به من فرمود: «داخل قبه ای که هارون دفن شده برو از طرف در و طرف راست و طرف چپ و بالای سر هر کدام جدا جدا یک مشت خاک برای من بیاور!» خاک ها را آوردم و داخل پارچه ای مقابل امام گذاشتم دست روی خاک جلو درب گذاشته فرمود: «این خاک از جلو درب است؟» عرض کردم: «آری!» فرمود:

۷ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

«فردا برایم در این محل می‌خواهند قبری حفر کنند، سنگی پیدا می‌شود که از کندن عاجز می‌شوند» حضرت آن خاک را ریخت و بعد خاک قسمت راست را برداشت و فرمود:

«این از طرف راست است؟» عرض کردم:

«آری!» فرمود:

«در این جا نیز می‌خواهند حفر کنند، به یک سنگ تیز برمی‌خورند که چاره‌پذیر نیست.» آن خاک را هم ریخت. خاک طرف چپ را برداشته فرمود:

«این جا نیز سنگی پدید خواهد آمد مثل طرف راست.» و بعد خاک را ریخت. خاک بالای سر را برداشت فرمود:

«این خاک بالای سر است که در این جا برایم قبر می‌کنند و امکان حفر هست تا به مقداری که می‌خواهند، وقتی از کندن فارغ شدند دستت را بگذار پایین قبر و این کلمات را بخوان در این موقع آب بیرون می‌آید بطوری که قبر پر می‌شود و چند ماهی کوچک در آب خواهند دید وقتی آن ماهی‌ها را دیدی مقداری نان برای آن‌ها خورد کن پس از خوردن نان یک ماهی بزرگ پیدا می‌شود و تمام این ماهی‌ها را می‌خورد بعد پنهان می‌شود. ماهی که پنهان شد دست خود را روی آب بگذار و همان کلمات سابق را بخوان آب فرو می‌رود. از مأمون بخواه که موقع کندن آن جا باشد. او خواهد آمد تا تمام این جریان‌ها را مشاهده کند.» بعد فرمود:

«هم‌اکنون فرستاده‌ی او (مأمون) می‌آید از پی من که «بیا» اگر از پیش مأمون با سر باز خارج شدم، هر چه مایلی از من بپرس. اگر موقع خارج شدن دیدی سر خود را پوشیده‌ام، حرف با من نزن!» فرستاده‌ی مأمون آمد. حضرت لباس‌های خود را پوشید و خارج شد. من نیز از پی آن جناب رفتم. پیش مأمون که رسید از جای حرکت کرد، صورتش را بوسید و کنار

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۸

خود نشانند. مقابل مأمون یک ظرف کوچک بود که انگور داشت. خوشه‌ای که نصفش را خورده بود و باقیمانده‌اش آلوده به سم بود برداشت. گفت:

«این انگور را برایم آورده بودند بر من گوارا نبود که تو از آن نخوری! خواهش می‌کنم میل بفرما!» فرمود: «مرا معاف‌دار!» مأمون گفت:

«نه به خدا خوشحال می‌شوم اگر میل کنی.» سه مرتبه حضرت از او عذر خواست و پیوسته مأمون ایشان را قسم به محمد و علی می‌داد که میل کند. بالاخره سه دانه میل کرد و بعد عبا را بر سر کشید و از پیش مأمون خارج شد. من پشت سر ایشان آمدم ولی حرفی نزد. داخل منزل شد. اشاره کرد که درب را ببندم. درب را بستم داخل رختخواب خود شده خوابید. من وسط حیاط بودم ناگاه دیدم پسر بچه‌ای که موی بلند داشت وارد شد. با خود خیال کردم فرزند حضرت باشد. تا آن وقت ایشان را ندیده بودم. عرض کردم:

«آقا از کجا آمدی؟ درها که بسته بود!» فرمود:

«چیزی که احتیاج نداری نپرس!» و بعد خدمت حضرت رفت. همین که چشم علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به او افتاد از جای حرکت کرده او را در آغوش گرفت و هر دو نشستند بعد عبا را بر سر کشیدند و با هم به صحبتی پنهانی پرداختند که من نفهمیدم. در این موقع حضرت در رختخواب دراز کشید و حضرت جواد روکشی روی آن جناب انداخت؛ وارد حیاط شده فرمود:

«با صلت!» عرض کردم:

«بلی آقای من!» فرمود:

«خدا اجر تو را درباره‌ی حضرت رضا افزون فرماید.»
گریه‌ام گرفت. فرمود:

۹ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

«گریه نکن! برو تخته‌ای را برای غسل دادن با آب بیاور تا شروع به غسل دادن ایشان کنم.» عرض کردم:

«آب حاضر است ولی در خانه تخته‌ای برای غسل نیست مگر از خارج تهیه کنیم.» فرمود: «چرا، در انبار هست.» وارد انبار شدم دیدم تخته‌ای هست که قبلاً آن را ندیده بودم. آن را با آب آوردم. گفتم:

«کمک کن تا بدنش را بالای تخت بگذاریم.» پیکر حضرت را روی تخت گذاشتیم. فرمود: «کنار برو!» تنها او را غسل داد، بعد فرمود: «کفنش را بیاور با کافور و حنوط!» گفتم: «تهیه نکرده‌ایم.» فرمود:

«در انبار هست.» داخل انبار شدم دیدم وسط انبار کفن با حنوط گذاشته‌اند که قبلاً نبود. کفن را آوردم به پیکر آن جناب آراست و حنوط کرد. (یعنی کافور را بر پیشانی و کف دست‌ها و سر زانو‌ها و سر دو انگشت بزرگ پای حضرت مالاند.) بعد فرمود:

«از داخل انبار تابوت را بیاور!» خجالت کشیدم بگویم «در انبار تابوت نیست.» داخل شده دیدم تابوتی است که قبلاً آن‌جا ندیده بودم و تابوت را آوردم. پیکر امام را در آن گذاشت فرمود:

«بیا نماز بخوانیم.» بر بدن امام نماز خواند. خورشید غروب کرده بود. نزدیک نماز مغرب بود. نماز مغرب را نیز خواند با نماز عشاء، نشستیم به صحبت کردن، ناگهان سقف شکافته شده و تابوت به آسمان رفت. گفتم:

«آقا، مأمون علی بن موسی الرضا را از من می‌خواهد چه جواب بدهم؟» فرمود:

«به‌زودی برمی‌گردد، هر پیامبری که در مغرب زمین از دنیا رود، اگر وصی او در مشرق از دنیا رود خداوند بین آن دو جمع می‌کند قبل از اینکه دفن شود.»

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۱۰

نیمی از شب گذشت یا بیشتر که تابوت از سقف وارد شد و در جای خود قرار گرفت. نماز صبح را که خواندیم فرمود:

«درب را باز کن. اکنون این ستمگر خواهد آمد. به او بگو کار غسل و کفن حضرت پایان یافته.» کنار درب رفتم، برگشته به عقب نگاه کردم ابن الرضا را ندیدم از کدام در خارج شد و کجا رفت. در این موقع مأمون چشمش به من افتاد گفت:

«علی بن موسی چه شد؟» گفتم:

«خدا اجر شما را افزون کند!» داخل خانه شد و لباس‌های خود را پاره کرد و خاک بر سر ریخت و مدتی شروع به گریه نموده، بعد گفت:

«مشغول غسل و کفن او شوید.» گفتم:

«کارهایش تمام شده!» گفت:

«چه کسی انجام داد؟» گفتم:

«پسر بچه‌ای آمد که او را نشناختم. گمان کنم فرزندش بود.» گفت:

«در قبه‌ی هارون قبر برایش بکنید!» گفتم:

«حضرت درخواست کرده که شما موقع حفر قبر آن جا باشید.» گفت:

«بسیار خوب!» صندلی آوردند نشست، دستور داد:

«طرف درب را بکنید!» سنگی پیدا شد. قسمت راست و چپ را هم طبق فرموده‌ی حضرت نتوانستند حفر کنند. بعد قسمت بالا را که کردند، کنده شد. همین که آماده گردید، دستم را پایین قبر گذاشته آن کلمات را بر زبان جاری کردم؛ آب و ماهی‌ها پیدا شدند. مقداری نان ریز کردم، خوردند. بعد ماهی بزرگ پیدا شد همه‌ی آن ماهی‌ها را بلعید و بعد پنهان شد. دستم را روی آب گذاشته کلمات را تکرار کردم. آب فرو رفت. همان دم کلمات را فراموش کردم، دیگر یک حرف آن هم بیادم نیامد. مأمون گفت:

۱۱ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

«علی بن موسی الرضا به تو این دستورها را داده بود؟» گفتم:
«آری!» گفت:

«پیوسته علی بن موسی الرضا در زندگی و بعد از مرگ نیز به ما کارهای شگفت‌انگیز خود را نشان می‌داد.» بعد رو به وزیر خود نموده گفت:
«این چه تفسیری دارد؟» وزیر گفت:

«خیال می‌کنم ایشان خواسته به شما بفهماند که مثل این ماهی‌های کوچک مختصری از زندگی بهره می‌برید، بعد یک نفر از وابستگان و ارادتمندان آن‌ها پیدا می‌شود مثل این ماهی بزرگ، و دولت بنی عباس را منقرض می‌کند!» پس از دفن، مأمون گفت:
«باید آن کلمات را به من بیاموزی!» قسم به خدا خوردم که از خاطرم رفته، یک کلمه‌ی آن را به یاد ندارم. قبول نکرد و تهدید به قتل نمود و دستور داد زندانیم کنند. هر روز مرا می‌خواست و می‌گفت:
«یا به من بیاموز و گر نه کشته می‌شوی.» من نیز پیوسته قسم یاد می‌کردم که به خاطر ندارم. یک سال گذشت. دلم گرفت. شب جمعه‌ای بود. غسل کردم و آن شب را به شب‌زنده‌داری در رکوع و سجود و گریه و زاری به سر بردم و از خدا نجات خود را می‌خواستم. نماز صبح را که خواندم ناگاه دیدم حضرت جواد آمد فرمود:

«ابا صلت دلت گرفته؟» عرض کردم:

«آری! به خدا قسم.» آقا فرمود:

«اگر کار امشب را قبلاً انجام می‌دادی خدا نجاتت می‌داد، مثل الان.» سپس فرمود:

«حرکت کن!» عرض کردم:

«کجا آقا؟ زندانبان‌ها درب زندانند. چراغ جلوی آن‌ها می‌سوزد.» فرمود:

«حرکت کن، آن‌ها تو را نمی‌بینند، دیگر با ایشان روبرو نخواهی شد.» از زندان که خارج شدیم فرمود:

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۱۲

«مایلی به کدام طرف بروی.» گفتم:

«به هرات، منزل می‌روم.» فرمود:

«عبای خود را روی صورتت بکش!» این کار را کردم.
دست مرا گرفت. گمان می‌کنم مرا فقط از طرف
راست به‌جانب چپ برگردانید، بعد فرمود:

«صورت خود را بگشا!» همین که گشودم ایشان را
ندیدم. خود را کنار درب منزل یافتیم؛ وارد شدم. تا
کنون، با مأمون و مأمورین او روبرو نشده‌ام.^۳

معمر بن خلاد می‌گوید: ابوجعفر به من فرمود:
«معمر! سوار شو!» گفتم:

«آقا عازم کجا هستی!» فرمود:

«به تو می‌گویم سوار شو!» سوار شدم رسیدیم به
بیابانی به من فرمود:

«همین جا بایست!» ایستادم پس از مدتی تشریف
آورد عرض کردم:

«فدایت شوم کجا بودی؟» فرمود:

«هم اکنون پدرم را دفن کردم.»^۴

زکریا بن آدم می‌گوید: من خدمت حضرت رضا بودم
که ابوجعفر را آوردند. آن وقت کمتر از چهار سال
داشت. دست خود را بر زمین زد و صورت به آسمان
بلند نمود. مدتی در اندیشه بود. حضرت رضا فرمود:
«جانم قربانت، در چه فکری چنین فرو رفته‌ای؟»
گفت:

«در فکر ستمی که به مادرم فاطمه روا داشتند.
به‌خدا قسم آن دو را خارج می‌کنم و می‌سوزانم و
خاکسترشان را به‌باد می‌دهم و به دریا می‌ریزم.»
حضرت رضا او را پیش کشید و پیشانی مبارکش را
بوسید، سپس فرمود:

«پدر و مادرم فدایت، تو شایسته‌ی امامتی.»^۵

امام و آزمون شیعه

چهره‌ی حضرت جواد خیلی گندمگون و سبزه بود. بعضی از شکاک‌ها در مورد نسب آن جناب مشکوک شدند. در مکه آن جناب را پیش قیافه‌شناسان و نسب‌دانان بردند. همین که چشم آن‌ها به امام جواد افتاد به سجده رفتند، سر از سجده برداشته گفتند:

«وای بر شما، چنین ستاره‌ی درخشان و ماه تابناک را پیش ما می‌آورید. به‌خدا سوگند این نازدانه دارای شرافت نسبی و نژادی پاک است که از صلب شایسته و رحمی پاک پروریده شده. به‌خدا این نوباوه از اولاد پیامبر و امیرالمؤمنین است.» آن وقت حضرت جواد بیست و پنج ماه از عمرش می‌گذشت. ایشان با زبانی تیزتر از شمشیر فرمود:

«ستایش خدا را که از نور خویش ما را آفرید و از میان مردم برگزید و ما را امین بر مردم و وصی خویش قرار داد. مردم، من محمد بن علی بن موسی کاظم بن جعفر بن محمد الباقر بن علی سید العابدین بن حسین شهید ابن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالبم. پسر فاطمه‌ی زهرا دختر محمد مصطفی هستم. آیا درباره‌ی نژاد چون منی شک می‌کنید و به قیافه‌شناسان عرضه می‌دارید و بر جدم تهمت می‌زنید. من به‌خدا می‌دانم چه در دل و در خاطر پنهان کرده‌اید. به‌خدا از همه‌ی مردم من داناتریم که کار مردم به کجا منتهی می‌شود. سخنی واقعی، راست و درست است که از روی اطلاع می‌گوییم. خداوند بزرگ مرا با خبر نموده پیش از تمام مردم و پس از آفرینش آسمان‌ها و زمین‌ها.

به‌خدا سوگند اگر چیره شدن اهل باطل و گمراهی کفار و حمله‌ی مشرکین و شکاکان و شقاوت‌مندان مانع من نمی‌شد، سخنی را اظهار می‌کردم که باعث

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۱۴

تعجب گذشتگان و آیندگان شود.» در این موقع دست خود را روی دهان گذاشت و گفت:

«محمّد! ساکت باش چنانچه آباء کرامت سکوت کردند و صبر پیشه کن چنانچه پیامبران اولوالعزم پیشه نمودند.» بعد این آیه را قرائت فرمود: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الْفَاسِقُونَ.»^۱ بعد متوجه مردی شد که پهلویش بود. دست او را گرفت پیوسته از سر شانه‌های مردم می‌رفت و آن‌ها برایش راه می‌گشودند. گروهی از پیرمردان با شخصیت متوجه او بودند و می‌گفتند:

«اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتَهُ»^۲ راوی می‌گوید: پرسیدم:

«این پیرمردان کیانند؟» گفتند:

«گروهی از بنی هاشم از اولاد عبدالمطلب هستند.» این جریان به حضرت رضا (علیه‌السلام) رسید موقعی که در خراسان بود. فرمود:

«خدا را سپاس!» بعد جریان تهمتی که به ماریه‌ی قبطیه‌ت همسر پیامبر زدند نقل کرد و فرمود:

أحقاف / ۳۵: پس صبر کن آن گونه که پیامبران «اولو العزم» صبر کردند، و برای (عذاب) آنان شتاب مکن! هنگامی که وعده‌هایی را که به آن‌ها داده می‌شود ببینند، احساس می‌کنند که گویی فقط ساعتی از یک روز (در دنیا) توقف داشتند این ابلاغی است برای همگان آیا جز قوم فاسق هلاک می‌شوند؟!^۱

^۲ انعام / ۱۲۴: خدا میداند مقام رهبری را به که بسپارد. ^۳ جریان افتراء به ماریه قبطیه: در کتب تفسیر در ذیل آیه‌ی افک (نور: ۱۱) این قصه آورده شده است که:

سلطان روم برای حضرت رسالت یک غلام که جریح نام داشت و یک کنیز که نامش ماریه قبطیه بوده فرستاد و قبطیه گفتند زیرا بسیار زیبا و خوش سیما بود تشبیه به

«خدا را حمد که فرزندم محمد را پیرو پیامبر و فرزندش ابراهیم قرار داد.»^۶

محمد بن حسن بن عمار می‌گوید: در مدینه خدمت علی بن جعفر بن محمد (پسر حضرت صادق علیه‌السلام) نشستیم بودم. دو سال بود که شاگردش بودم

لباس قبلی که از مصر می‌آوردند سفید و لطیف بود و این دو اسلام آوردند و اسلامشان بسیار خوب بود و حضرت ماریه را برای خود اختیار فرمود و از او پسری آورد به نام ابراهیم و حضرت فوق‌العاده علاقه به این مادر و پسر داشت و این موجب حسد عایشه و حفصه شده بود تا آنکه ابراهیم هیجده ماهه از دنیا رفت. پیغمبر بسیار محزون شد عایشه گفت: «این بچه مربوط به تو نیست این از جریح غلام است.» بعد رفتند نزد پدرانشان آن‌ها آمدند و شهادت دادند که: «ماریه و جریح با هم نزدیک شدند و ما مشاهده کردیم.» پیامبر با اینکه می‌دانست که این نسبت کذب و افتراء است ولی چون وصله‌ای بود که در نظر عموم اصحاب موجب ظن یا یقین می‌شد زیرا پیامبر چند زن داشت و از آن‌ها اولاد نیاورد و در سن پیری از ماریه فرزند آورد حضرت خواست بر اصحاب روشن گردد، لذا به حالت غضب امر نمود به امیرالمؤمنین که:

«با ذوالفقار برو جریح را بقتل برسان!» لکن فرمود: «اگر حقیقه امر بر تو روشن شد متعرض او نباش!» موقعی که علی (علیه‌السلام) آمد جریح از ترس فرار کرد و رفت بالای درخت. حضرت تشریف برد بالای درخت جریح خود را انداخت به زمین لباس بلندش عقب رفت. ممسوح بود یعنی آلت مردانگی و زنانگی نداشت. حضرت او را آورد نزد پیغمبر و شرح قضیه را بیان کرد. حضرت اصحاب را طلب فرمود. آمدند مشاهده کردند و این‌ها رسوا شدند بعد آمدند نزد حضرت و طلب استغفار کردند حضرت فرمود: «استغفار شما مردود است و به عذاب دچار می‌شوید!» (أطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص: ۴۹۸) گفته شده است که خیزران مادر امام جواد از نسل ماریه قبلیه است. اصول الکافی ج ۱ ص ۴۹۲.

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۱۶

و هر چه از برادرش موسی بن جعفر حدیث شنیده بود می‌فرمود و من می‌نوشتم. روزی در مسجد النبی خدمت علی بن جعفر بودم که ناگاه ابوجعفر محمد بن علی الرضا وارد مسجد شد. علی بن جعفر بدون عبا و کفش با پای برهنه‌^۱ از جا پرید، دست او را بوسید و بسیار احترام کرد. محمد بن علی فرمود:

«بنشین عمو! خدا تو را رحمت کند.» عرض کرد: «آقا! چطور بنشینم با اینکه شما ایستاده هستی؟!» وقتی علی بن جعفر برگشت به محل خود، اطرافیان و اصحابش او را سرزنش کردند و می‌گفتند: «تو عموی پدر او هستی، این چنین نسبت به او خود را کوچک می‌کنی؟!» علی بن جعفر گفت: «ساکت باشید!» بعد دست به ریش خود گرفت و گفت:

«وقتی خدا مرا با این ریش شایسته‌ی امامت نداند و این جوان شایسته‌ی مقام امامت باشد و او را به این مقام مفتخر فرماید، من منکر مقام او شوم؟! به خدا پناه می‌برم از پیشنهاد شما، بلکه چاکر و غلام او هستم.»^۲

حسین بن موسی بن جعفر تعریف می‌کند: در مدینه خدمت ابوجعفر بودم، علی بن جعفر نیز حضور داشت. طبیب پیش آمد تا رگ آن جناب را بزند. علی بن جعفر از جای حرکت کرده گفت: «مولای من اجازه بفرمایید ابتدا مرا فُصد^۳ کند تا زهر آهن در من بریزد قبل از شما (علی بن جعفر عموی پدر حضرت جواد (علیه السلام) بود). من گفتم:

^۱ توضیح این‌که مسجد النبی در آن زمان فرش نداشت و تنها قسمت محراب سنگ فرش شده بود.

^۲ فُصد، باز کردن منفذی کوچک در دیواره رگ بوسیله نیشتر است که باعث خروج اخلاط فاسد بدن می‌شود

«گوارا باد تو را این عقیده.» پزشک رگ او را زد. وقتی حضرت جواد از جای حرکت کرد تا برود، علی بن جعفر از جای بلند شد کفش امام را جلوی پایش گذاشت تا بپوشد.^۸

علی بن حسان واسطی از جمله کسانی بود که همراه با جمعی خدمت امام جواد (علیه السلام) رسیده بود، آن‌ها سؤالاتی داشتند که مطرح نمودند. ابن حسان می گوید:

من مقداری اسباب بازی بچه گانه که بعضی از نقره بود به همراه داشتم، با خود تصمیم گرفته بودم آن‌ها را به مولایم ابوجعفر هدیه کنم. وقتی مردم جواب‌های خود را گرفته رفتند، ابوجعفر از جای بلند شد و عازم صریا^۱ شد. من از پی ایشان رفتم. در بین راه موقتاً غلامش را دیدم گفتم:

«برای من از ابوجعفر اجازه بگیر!» اجازه گرفت. وارد شده سلام کردم ولی در چهره‌ی آقا آثار ناراحتی مشاهده می‌شد. نگاهی از روی خشم به من نموده بعد صورت به طرف راست و چپ گردانید. آن‌گاه فرمود: «خداوند مرا برای بازی نیافریده، مرا چه با بازی؟!» من از ایشان طلب عفو نمودم، من را بخشید و بعد از نزدش خارج شدم.^۹

عبد الله بن رزین تعریف می‌کند: مجاور مدینه بودم، ابوجعفر هر روز نزدیک ظهر می‌آمد به مسجد پیامبر جلوی سنگی که برای نشستن گذاشته بودند پایین می‌آمد، بعد می‌رفت به طرف قبر پیامبر و سلام می‌داد، سپس برمی‌گشت به جانب خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا، کفش از پای بیرون می‌آورد و به نماز می‌ایستاد.

^۱ صریا نام دهی بود که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) آن را در فاصله سه میلی مدینه تأسیس کرده بود.

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۱۸

شیطان من را وسوسه کرد که وقتی آن جناب پیاده شد بروم و از خاکی که قدم روی آن می‌گذارد بردارم. آن روز نشستم تا تشریف بیاورد. موقع ظهر که شد، سوار بر الاغ آمد جایی که همیشه پیاده می‌شد. امروز پیاده نشد، از آن جا رد شد تا رسید به سنگی که جلوی درب مسجد بود، روی آن پیاده شد، بعد وارد مسجد گردید، سلام به پیامبر داد و برگشت به جایی که هر روز نماز می‌خواند. چند روز همین کار را می‌کرد.

با خود تصمیم گرفتم هر وقت کفش می‌پوشد بروم از ریگ‌هایی که پا بر آن‌ها می‌گذارد بردارم. فردا هنگام ظهر روی سنگ که پیاده شد و وارد مسجد پیامبر گردید و بعد آمد به محلی که هر روز نماز می‌خواند، کفش خود را خارج نکرد. باز چند روز همین کار را تکرار نمود.

با خود گفتم این جا برایم امکان ندارد، می‌روم به حمام، وقتی خواست به حمام وارد شود از خاکی که پا بر آن می‌گذارد برمی‌دارم. سؤال کردم کدام حمام می‌رود، گفتند:

«حمامی که در بقیع است و متعلق به مردی از اولاد طلحه است.» و بعد هم سؤال کردم و فهمیدم کدام روز به حمام می‌رود. رفتم در حمام و با صاحب حمام شروع به صحبت کردم، انتظار آمدن ایشان را داشتم. حمامی گفت:

«اگر می‌خواهی حمام بروی برو که تا یک ساعت دیگر برایت امکان ندارد.»

پرسیدم: «چرا؟»

گفت: «چون ابن الرضا به حمام می‌آید.»

گفتم: «ابن الرضا کیست؟»

گفت: «مردی از اولاد پیامبر است که بسیار با ورع و تقوی است.»

گفتم: «نباید کسی با او به حمام برود؟»

گفت: «ما حمام را برای او خلوت می‌کنیم.» در همین بین دیدم وارد حمام شد. با چند غلام و جلوتر غلامی در دست حصیر داشت. وارد رختکن شد و حصیر را انداخت ایشان وقتی رسید سلام کرد و با الاغ داخل رختکن حمام شد و روی حصیر پیاده گردید.

به صاحب حمام گفتم: «همین شخصی که تعریف می‌کردی با ورع و تقوی است. (با الاغ وارد حمام می‌شود از روی تکبر!)»

گفت: «به‌خدا این کار را تاکنون انجام نداده.» با خود گفتم: «صحیح است، من امام را وادار به این کار کردم.» انتظار کشیدم که از حمام خارج شود، شاید به مقصود برسم. موقع خارج شدن وقتی خارج شد و لباس پوشید، الاغ خود را خواست. داخل رختکن آوردند، از روی حصیر سوار شد و خارج گردید.

باز با خود گفتم: «به‌خدا من ایشان را اذیت کردم، دیگر چنین کاری نخواهم کرد.» تصمیم گرفتم که از این کار منصرف شوم. موقع ظهر که شد با الاغ آمد در همان محلی که در فضای جلوی مسجد سابقاً پیاده می‌شد، همان‌جا پیاده شد داخل حرم پیامبر گردید، سلام داده رفت به همان جایی که در خانه‌ی فاطمه نماز می‌خواند. کفش از پای خارج کرد و به نماز ایستاد.»^{۱۰}

محمد بن سنان تعریف می‌کند: به حضرت رضا (علیه‌السلام) شکایت از درد چشم کردم. نامه‌ای که کوچک‌تر از کفِ دستی بود برداشت و برای ابوجعفر نوشت. نامه را به خادم سپرد. به من دستور داد با او بروم و فرمود:

«این مطلب را کتمان کن!» خدمت آن جناب رسیدم، خادم، ایشان را در آغوش داشت و نامه را برایش

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۲۰

گشود. ابوجعفر نگاه به نامه می‌کرد و سرش را بالا آورده می‌گفت:

«خوب شدی.» چندین مرتبه تکرار کرد. تمام ناراحتی‌های چشم من بر طرف شد. به ایشان عرض کردم:

«خدا تو را رهبر این امت قرار دهد همان طوری که عیسی بن مریم رهبر بنی اسرائیل شد.» بعد گفتم: «ای شبیه دوست فطرس!» بعد مراجعت کردم حضرت رضا به من فرموده بود «مطلب را پنهان بدارم.» چشمم مدت‌ها خوب بود تا جریان اعجاز ابوجعفر را درمورد چشم خود به دیگران گفتم، باز مبتلا به درد چشم شدم. راوی از محمد بن سنان سؤال می‌کند:

«منظورت از اینکه به ابوجعفر گفتمی «ای شبیه دوست فطرس» چه بود؟» محمد بن سنان پاسخ داد: خداوند به فرشته‌ای به نام فطرس خشم گرفت، پر و بالش ریخت و او را در یکی از جزایر اقیانوس‌ها انداخت. وقتی حضرت حسین متولد شد، خداوند جبرئیل را خدمت حضرت محمد فرستاد تا تهنیت بگوید. جبرئیل با فطرس دوست بود، از همان جزیره عبور کرد که فطرس در آن جا افتاده بود، جریان ولادت حضرت حسین را به او گفت و مأموریت خود را نیز گوشزد کرد و بعد اضافه کرد:

«اگر مایل باشی من تو را بر یکی از بال‌های خود سوار می‌کنم و پیش حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌برم تا در باره‌ات شفاعت کند.» فطرس گفت: «خوب است!» جبرئیل او را بر بال خود گرفت و خدمت حضرت رسول آورد تهنیت و مبارک باد پروردگار را رساند بعد جریان فطرس را نیز نقل کرد، پیامبر به فطرس فرمود:

«پر و بال خود را به گهواره‌ی حسین بمال!» فطرس این کار را کرد، خداوند پر و بالش را به او برگرداند و او را به مقام اولش میان ملائکه باز گردانید.^{۱۱}

محمد بن ولید کرمانی تعریف می‌کند: خدمت ابوجعفر رفتم دیدم عده‌ی زیادی جلوی درب پشت منزل منتظرند. کنار یکی از مسافری نشستم تا اذان ظهر شد برای نماز حرکت کردیم، پس از انجام نماز ظهر احساس کردم از پشت سرم صدایی می‌آید. رو به عقب نموده دیدم ابوجعفر است، از جای جستم و دست مبارکش را بوسیدم. بعد ابوجعفر نشست و از حال و کیفیت آمدنم پرسید، پس از آن فرمود: «تسلیم باش!» سه مرتبه این سخن را تکرار کرد: «سلم!» در هر سه مرتبه عرض کردم:

«تسلیم شدم و راضی و خشنودم.» خداوند آن ناراحتی و تردیدی که در دلم بود از بین برد حالا اگر کوشش و سعی هم بکنم که شک و تردیدی در دلم پیدا شود امکان پذیر نیست.

فردا صبح زود آمدم. از درب اول (بیرون حیاط منزل) نگذشتم. قبل از دیگران آمده بودم هیچ کس پشت سر من نبود، مایل بودم که راهی بیابم و خود را به ابوجعفر برسانم ولی احدی را نیافتم که از او جويا شوم گرمای زیاد و گرسنگی مرا ناراحت کرد به‌طوری که شروع به آشامیدن آب کردم تا حرارتی که از گرسنگی و همچن علاقه‌ای که از ملاقات ایشان در من به‌وجود آمده بود فرونشیند. در همین بین غلامی به‌طرف من آمد و سفره‌ای با غذاهای رنگارنگ در دست داشت، غلام دیگری آفتابه و لگن همراه آورده بود.

گفتند: «دستور داده غذا میل کنی!» من شروع به غذا خوردن کردم. غذایم را که خوردم، (امام) به طرفم آمد. برایش بلند شدم. فرمانم داد به نشستن و

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۲۲

خوردن. باز شروع به خوردن کردم، نگاهی به غلام خود نموده فرمود:

«با او غذا بخور تا گوارایش شود.» بالاخره دست از خوردن کشیدم و سفره برداشته شد. غلام شروع کرد به جمع کردن ریزه نان‌ها و خوراکی‌هایی که روی زمین ریخته بود، فرمود:

«رهاکن! رها کن! آنچه (از غذا) در صحراً می‌ریزد جمع نکن! اگر چه یک ران گوسفند باشد اما داخل خانه هر چه افتاده جمع کن!» آن‌گاه به من فرمود:

«سؤالی داری بپرس!» عرض کردم:

«فدایت شوم درباره‌ی مشک چه می‌فرمایی؟» فرمود:

«پدرم دستور داد یک مشکدان برایش بسازند. فضل بن سهل برایش نوشت که: "مردم این کار را نمی‌پسندند!" در جواب او نوشت: مگر نمی‌دانی یوسف پیامبر لباس دیبا و آراسته با طلا می‌پوشید^۱ و روی تخت طلا می‌نشست. این کار موجب نقص و کمبود مقام نبوت او نمی‌شود. هم‌چنین سلیمان پیغمبر بعد دستور داد برایش یک عطردان بسازند به چهار هزار درهم.»

عرض کردم: «آقا! غلامان شما در مورد ارادت و محبت با شما چگونه‌اند؟» فرمود:

«ابوعبدالله (امام صادق علیه‌السلام) غلامی داشت که وقتی داخل مسجد می‌شد افسار قاطرش را می‌گرفت و آن را نگه می‌داشت تا آن جناب برگردد. یک روز نشسته بود و زمام قاطر را در دست داشت، قافله‌ای از خراسان آمده بودند مردی از میان کاروانیان به او گفت:

^۱ و کلا بیرون اطاق جایی که پرنده‌ها و دیگر حیوانات حضور دارند و ماقیمانه غذا را می‌خوردند.

^۲ پوشیدن ابریشم و طلا در شریعت اسلام حرام است نه شرایع قبل از آن.

"ممکن است بروی از ایشان تقاضا کنی مرا به جای تو بگمارد تا غلام آن جناب باشم؟ تمام ثروت خود را به تو می‌بخشم. من ثروت زیادی دارم، از هر نوع دارایی. برو و مالک تمام اندوخته‌ی من باش! من هم مہار و افسار قاطر امام را می‌گیرم." غلام گفت:
"الآن می‌روم و اجازه می‌خواهم!" غلام نزد ابو عبدالله رسیده گفت:

"فدایت شوم! شما که سابقه خدمتکاری و ارادت مرا می‌دانید، اگر خداوند ثروتی را حواله‌ی من کند شما جلوگیری می‌کنید؟" فرمود:

"من از مال خود به تو می‌بخشم، بعد جلوگیری از مال دیگری می‌کنم؟!" غلام جریان مرد خراسانی را نقل کرد. ایشان فرمود:

"اگر تو نسبت به خدمتکاری ما بی‌علاقه شده‌ای و آن مرد علاقمند است، پیشنهاد او را می‌پذیریم و تو را (پی کارهای خودت) می‌فرستیم." همین که غلام رو برگردانید که خارج شود ابو عبدالله او را صدا زد فرمود:

"به واسطه‌ی سابقه‌ی خدمتکاری که نسبت به ما داشته‌ای تو را یک نصیحت می‌کنم، آن‌گاه اختیار با تو است خواستی برو و خواستی بمان. روز قیامت پیامبر چنگ به نور خدا می‌زند و امیرالمؤمنین چنگ به دامن پیامبر اکرم دارد و امامان نیز چنگ به دامن امیرالمؤمنین می‌زنند. شیعیان ما هم دامن ما را دارند و به هر جا که وارد شویم آن‌ها نیز وارد می‌شوند و با ما خواهند بود." غلام عرض کرد:

"نه آقا! پس من نمی‌روم و آخرت را بر دنیا مقدم می‌دارم!" بعد غلام نزد خراسانی رفت، آن مرد گفت:
"با قیافه‌ی دیگری برگشتی! آن طوری که رفتی حالا چنان نیستی!" غلام جریان را برای خراسانی نقل کرد و او را خدمت حضرت برد. امام محبت و علاقه‌اش را پذیرفت و دستور داد تا به غلام هزار دینار بدهند.

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۲۴

خراسانی از جای حرکت کرده خداحافظی نمود و تقاضا کرد امام برایش دعا کند، حضرت نیز برایش دعا نمود.»

محمد بن ولید ادامه می‌دهد: عرض کردم: «آقا اگر زن و بچه‌ام در مکه نبودند علاقه داشتیم در خدمت شما باشم و درب خانه‌ی شما اقامت کنم، اما افسوس که معذورم. تقاضا دارم اجازه بفرمایید مرخص شوم.» حضرت فرمود:

«دچار اندوه خواهی شد.» سپس حقی از امام که در نزد من بود خدمتش تقدیم کردم. فرمود:

«بردار!» من امتناع کردم و چنین گمان کردم که ایشان از من ناراحت شده و نمی‌پذیرد. این گمان که در من پیدا شد حضرت به روی من تبسم نمود و فرمود:

«بردار! احتیاج پیدا خواهی کرد.» آمدم به مکه، بیشتر موجودی و خرجی ما تمام شده بود، همان ساعتی که وارد مکه شدم احتیاج به آن پول پیدا کردم.^{۱۳}

پس از در گذشت حضرت رضا (علیه السلام) امام جواد (علیه السلام) در حدود هفت سال داشت. اختلاف بین دوستان در بغداد و سایر شهرها افتاد. گروهی از شیعیان از آن جمله ریان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبدالرحمن ابن حجاج و یونس بن عبدالرحمن و گروهی از سران شیعه و اشخاص مورد اعتماد در خانه‌ی عبدالرحمن بن حجاج در زیرزمینی و حوضخانه اجتماع کرده شروع به گریه و ناله کردند و از این مصیبت سخت اندوهگین بودند. یونس بن عبدالرحمن گفت:

«گریه را رها کنید، چه کسی متصدی رهبری شیعه خواهد بود و به که پناه آوریم در مسائل دینی تا فرزند حضرت رضا بزرگ شود.» ریان بن صلت از

جای حرکت کرد و بیخ گلوی یونس بن عبدالرحمن را گرفته فشرد و به صورتش زد و گفت:

«تو پیش ما ادعای ایمان می‌کنی ولی در دل شک داری و مشرک هستی. اگر مقام امامت به آن جناب از طرف خدا داده شده گرچه بچه‌ی یک روزه باشد از نظر علم و دانش چون رهبری بزرگ است. اگر از طرف خدا نباشد گرچه هزار سال عمر داشته باشد مثل یکی از مردم عادی است. این از مطالبی است که باید درباره‌اش اندیشه نمود.» بقیه‌ی حاضرین نیز روی به او نموده و شروع به سرزنش و اعتراض نمودند.

ایام حج بود. گروهی از فقیهان بغداد و دانشمندان سایر شهرها در حدود هشتاد نفر جمع شدند و به طرف مکه رهسپار گردیدند. ابتدا به مدینه رفتند تا حضرت جواد (علیه‌السلام) را از نزدیک مشاهده کنند.^{۱۳} وقتی وارد مدینه شدند به آنان گفته شد:

«ایشان در صریا است.» دهی شش فرسخی مدینه بود که موسی بن جعفر (علیه‌السلام) آن را تأسیس کرده بود. راوی می‌گوید: به صریا رفتیم و وارد ساختمان شدیم، دیدیم مردم در انتظار نشستند ما نیز نشستیم. در این موقع عبدالله بن موسی که پیرمردی بود وارد شد. مردم گفتند امام اوست. اما دانشمندان و فقیهان گفتند:

«ما روایت از حضرت باقر و صادق داریم که امامت به دو برادر بعد از امام حسن و امام حسین نخواهد رسید. این نمی‌تواند امام باشد.» عبدالله بن موسی آمد و در صدر مجلس نشست. مردی گفت:

«چه می‌فرمایی درباره‌ی کسی که با الاغی نزدیکی کرده باشد.» جواب داد:

«دستش را قطع می‌کنند و بعد حد بر او جاری می‌کنند (تازیانه‌اش می‌زنند) و یک سال تبعید می‌شود.» مرد دیگری گفت:

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۲۶

«کسی که زن خود را چنین طلاق دهد، به او بگویند ترا طلاق دادم به عدد ستاره‌های آسمان. (حکمش چیست؟)»

گفت: «از او جدا می‌شود با یکی از سه ستاره صدر جوزا و نسر طائر و نسر واقع^۱ (منظورش این بود که سه طلاقه می‌شود. دیگر با گفتن ستاره‌های آسمان از سه طلاق بیشتر داده نمی‌شود.)» ما از تهور و جرأت او در چنین جواب‌های اشتباهی در شگفت شدیم. ناگاه ابوجعفر وارد شد. در حدود هشت سال داشت. از جای حرکت کردیم. به مردم سلام داد. عبدالله بن موسی از جایی که نشسته بود حرکت کرد و مقابل آن جناب نشست. ابوجعفر نشست بالای مجلس سپس فرمود:

«هر سؤالی دارید بکنید، خدا شما را رحمت کند.»

آن مرد اولی عرض کرد:

«چه می‌فرمایی درباره‌ی شخصی که با الاغی نزدیکی کرده باشد؟» فرمود:

«او را حدی کمتر از حد زنا می‌زنند و باید قیمت الاغ را بپردازد، استفاده از آن الاغ برای سواری یا تولید و بچه‌گیری حرام است. باید الاغ را به بیابان رها کنند تا بمیرد یا درنده‌ای او را بخورد.» سپس بعد از سخنی رو به عبدالله بن موسی نمود و فرمود:

«عمو! از خدا بترس. این کار خیلی سخت است که در روز قیامت به پیشگاه پروردگار بایستی، از تو بازخواست کند که چرا به بندگانم فتوایی که نمی‌دانستی دادی و در میان امت داناتر از تو وجود داشت؟!^{۱۴}» عمویش عرض کرد:

«سرورم! مگر پدرت همین فرمایش را نفرمود؟!» حضرت فرمود:

^۱ اینها هر کدام سه ستاره هستند که اولی را رأس الجوزاء هم می‌گویند.

«از پدرم پرسیدند مردی قبر زنی را شکافت و با آن زن نزدیکی نمود.» فرمود:

«باید دست راستش قطع شود که نبش قبر نموده و حد زنا نیز بر او جاری می‌شود، زیرا احترام زن مرده و زنده یکسان است.» عبدالله عرض کرد:

«صحیح می‌فرمایی سرورم، من استغفار و توبه می‌کنم.» مرد دومی گفت:

«یا ابن رسول الله چه می‌فرمایی درباره‌ی مردی که زن خود را به عدد ستاره‌های آسمان طلاق داده باشد.» فرمود:

«قرآن می‌خوانی؟» عرض کرد:

«بلی!» فرمود:

«سوره‌ی طلاق را بخوان تا این قسمت آیه‌ی وَ أَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ^{۱۵}، چنانچه می‌بینی طلاق فقط پنج شرط را دارد: شهادت دو عادل هنگام طلاق، زن پاک باشد بدون اینکه شوهرش با او همبستر شده باشد و تصمیم و اراده قطعی به این کار داشته باشد. (نه شوخی باشد.)» سپس بعد از سخنانی فرمود:

«آیا در قرآن عدد ستاره‌های آسمان هم هست.» عرض کرد:

«نه!» مردم از علم امام در شگفت شدند. عرض کردند:

«جازه می‌فرمایی سؤال کنیم؟» حضرت فرمود:

«بگویید.» در آن مجلس از سی هزار مسأله پرسیدند جواب آن‌ها را داد.^{۱۶}

توضیح علامه‌ی مجلسی: در مورد این خبر که در یک جلسه از سی هزار مسأله جواب فرموده اشکال شده که اگر جواب هر مسأله یک خط یعنی پنجاه حرف باشد بیشتر از سه برابر ختم قرآن می‌شود چگونه می‌تواند در یک مجلس سی هزار مسأله را جواب بدهد، اگر بگویید جواب ایشان بیشتر به بلی و خیر بوده یا به وسیله اعجاز در کوتاه‌ترین

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۲۸

شخصی به نام محمودی که از اصحاب سه امام جواد، امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) است می‌گوید: پدرم وارد مجلس ابن ابی داود شد. شاگردانش اطراف او را گرفته بودند، به آنها گفت:

«شما چه می‌گویید درباره‌ی سخنی که خلیفه دیشب گفت؟» پرسیدند:

«خلیفه چه گفته؟» گفت:

«خلیفه دیشب می‌گفت: تو خیال می‌کنی شیعه چه خواهند کرد اگر ما ابوجعفر را مست شراب کرده در حالی که از مستی خود را نمی‌تواند نگه دارد و خود را به عطر آلوده است (تا بوی تند شراب را بپوشاند) سوی آنها بفرستیم؟» شاگردان گفتند:

مدت جواب داده، در مورد سؤال آنها چه می‌گویید که سی هزار مسأله پرسیدند ولی ممکن است این اشکال را به چند صورت جواب داد:

۱- سخن از روی مبالغه بوده سؤال و جواب خیلی زیاد شده زیرا شمردن چنین سؤال‌هایی واقعا مشکل است.

۲- ممکن است در نظر سؤال‌کنندگان سؤال‌هایی بوده که در موقع جواب بیشتر از آنها که در سؤال متفق بوده‌اند جواب خود را شنیده‌اند.

۳- ممکن است اشاره به این مطلب باشد که از سخنان کوتاه آن سرور احکام زیادی استفاده می‌شده که این وجه از همه نزدیک‌تر به واقعیت است.

۴- ممکن است مراد از یک مجلس یک مجلس نوعی باشد یا در یک مکان بوده مانند منی گر چه در فاصله چند روز انجام شده باشد.

۵- ممکن است این سخن مبتنی بر کشش زمانی باشد که صوفی‌ها معتقدند ولی چنین عقیده‌ای خرافی است.

۶- ممکن است اعجاز کردن آن جناب اثر در سرعت سؤال هم داشته یا جواب را مطابق آنچه در دل داشته‌اند می‌داد قبل از پرسیدن.

۷- شاید منظور از سؤال، دادن نامه و نوشته‌هایی بوده که امام آنها را بوسیله‌ی اعجاز جواب داده.

«در این صورت استدلال شیعیان بر امامت ایشان باطل می‌شود و ادعای خود را پس خواهند گرفت.»
من به آن‌ها گفتم:

«شیعه با من زیاد رفت و آمد دارند و اسرار خویش را به من می‌سپارند. این حرف که شما می‌زنید موجب شکست آن‌ها نمی‌شود.» ابن ابی داود گفت:
«به چه دلیل؟» گفتم:

«چون آن‌ها مدعی هستند که در هر زمان و در هر حال باید خداوند در روی زمین حجتی داشته باشد که بین آن‌ها و خدا واسطه باشد و دیگر مردم را بهانه‌ای نماند. در صورتی که حجت خدا ابوجعفر باشد، مقام و منزلت و شرافت و نسبی که دارد بهترین دلیل بر اثبات حجت بودن او همین می‌شود که خلیفه او را از میان خویشاوندانش فقط می‌آزارد و تصمیم به از بین بردن او دارد. همین خود دلیل است که او امام است و گر نه متعرض دیگری می‌شد.» ابن ابی داود سخن مرا به خلیفه رسانید، خلیفه گفته بود:
«راهی برای از بین بردن اینها نیست، دیگر مزاحم ابوجعفر نشوید.»^{۱۷}

از عمر بن فرج رخجی نقل شده که گفت: به حضرت ابوجعفر گفتم:

شیعیان شما مدعی هستند که شما می‌دانی چقدر آب در دجله است و از وزن آن اطلاع داری.» در آن موقع ما کنار دجله ایستاده بودیم. حضرت فرمود:
«آیا خداوند قادر است علم این مطلب را در اختیار یک پشه بگذارد یا نه؟» گفتم:
«بله، قادر است!» فرمود:

«من در نزد خدا از یک پشه گرامی‌ترم و همچنین از بیشتر مردم.»^{۱۸}

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۳۰

موسی بن قاسم می‌گوید: به حضرت ابوجعفر عرض کردم: من تصمیم داشتم از طرف شما و پدرت طواف کنم. مردم گفتند:

«از طرف امامان نباید طواف کنی» فرمود:

«هر چه برایت مقدور بود طواف کن. این کار جایز است.» پس از سه سال عرض کردم:

«من در مورد طواف از طرف شما و پدرتان اجازه خواستم شما هم اجازه فرمودید. هر چه توانستم طواف کردم به نیابت شما، بعد در قلبم چیزی خطور کرد به آن عمل کردم.» فرمود:

«چه نیت کردی؟» گفتم:

«یک روز از جانب پیامبر طواف کردم.» سه مرتبه فرمود:

«صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ» بعد گفتم:

«روز دوم از جانب امیرالمؤمنین، روز سوم از طرف امام حسن، روز چهارم از طرف امام حسین و روز پنجم از طرف علی بن الحسین و ششم از طرف حضرت باقر، روز هفتم از طرف جعفر بن محمد و روز هشتم از طرف پدربزرگت حضرت موسی بن جعفر و روز نهم از طرف پدرت حضرت رضا و روز دهم از طرف شما. این‌ها پیشوایانی هستند که معتقد به ولایت آن‌هایم.» فرمود:

«در این صورت اعتقادی داری که خداوند جز چنین اعتقادی را از بندگان خود نمی‌پذیرد.» عرض کردم:

«گاهی از طرف مادرت فاطمه‌ی زهرا طواف می‌کنم و گاهی نمی‌کنم.» فرمود:

«هر چه می‌توانی بیشتر طواف نما از جانب ایشان که این کار بهترین عملی است که انجام می‌دهی ان شاء الله.»^{۱۹}

علی بن اسباط می‌گوید: وقتی ابوجعفر بیرون آمد، من به قیافه و قد و قامت آن حضرت نگاه می‌کردم تا

۳۱ / چهارده معصوم الغوی بصیرت

وقتی که به مصر رسیدم، بتوانم او را توصیف کنم. و هنگامی که حضرت نشست، فرمود:

«ای علی! خداوند کما اینکه درباره‌ی نبوت، احتجاج و استدلال نموده، در مورد امامت نیز چنین نموده است. خداوند می‌فرماید: وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَ هَمَّ جَنِينٍ مِی‌فرماید: وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ^۱؛ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً. پس فرقی نمی‌کند ممکن است که خداوند به یکی در کودکی حکمت عطا کند و به دیگری در چهل سالگی.»^۲

مردی از بنی حنیفه از اهالی بست و سجستان می‌گوید: در اوایل خلافت معتصم در آن سالی که امام با خانواده، عازم مکه گردیده بود، من در

مریم / ۱۲: یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا / ای یحیی، کتاب [خدا] را به جد و جهد بگیر، و از کودکی به او نبوت دادیم.

یوسف / ۲۲: وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ / و هنگامی (یوسف) که به بلوغ و قوت رسید، ما «حکم» [نبوت] و «علم» به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم!

احقاف / ۱۵: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أُصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ / ما به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند، مادرش او را با ناراحتی حمل می‌کند و با ناراحتی بر زمین می‌گذارد و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است تا زمانی که به کمال قدرت و رشد برسد و به چهل سالگی بالغ گردد می‌گوید: «پروردگارا! مرا توفیق ده تا شکر نعمتی را که به من و پدر و مادرم دادی به‌جا آورم و کار شایسته‌ای انجام دهم که از آن خشنود باشی، و فرزندان مرا صالح گردان من به سوی تو باز می‌گردم و توبه می‌کنم، و من از مسلمانانم!»

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۳۲

مصاحبت آن بزرگوار افتخار داشتیم روزی که جمعی از مسئولین امور خلافت نیز بر سر طعام حاضر بودند به حضور امام عرض کردم:

«ای فرزند رسول خدا! فدایت گردم، والی و فرماندار منطقه‌ی ما مردی است که به دوستی شما خاندان، معروف و متمایز است و من در دیوان او از بابت خراج و مالیات، بدهکاری دارم که از پرداخت آن عاجز هستم. اگر مصلحت بدانی نامه‌ای به ایشان مرقوم فرمایی که در این باره محبتی در حق ما بکند، بسیار به موقع خواهد بود.» امام فرمود:

«من او را نمی شناسم.» گفتم:

«درست است که شما آشنایی خصوصی با او ندارید، ولی او از ارادتمندان و دوستان توست، قطعاً نامه‌ی شما به حال من نافع خواهد بود.» امام محض اجابت درخواست یک فرد مؤمن، کاغذی برداشت و چنین مرقوم فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، حامل نامه‌ی من، از شما یک روش زیبایی را تعریف نمود، بدان جز احسان و نیکوکاری هیچ فایده‌ای در زندگی برای تو نیست، هر چه توانستی در حق برادران دینی خود نیکی و احسان نما! و بدان که خداوند متعال از مثقال‌ها و اوزانی که به قدر ذره‌ای ناچیز باشد از تو سؤال خواهد نمود.» نامه را دریافتم، چون خبر نامه و آمدن من به گوش فرماندار سجستان، حسن بن عبدالله نیشابوری رسید به استقبال من آمد و به احترام و تعظیم نامه، تا دو فرسخ از شهر بیرون شتافته بود. تا چشمش به نامه افتاد آن را گرفت و بوسید و روی هر دو چشم خود گذاشت و به من گفت:

«حاجت تو چیست؟» گفتم:

^۱ زلزال / ۷: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.

«مرا خراجی بر گردن است که در دیوان مالیات تو ثبت است و قادر به پرداخت آن نیستم.» دستور داد که روی آن قلم بگیرند، و مدت طولانی مرا از پرداخت مالیات معاف دارند. پس از آن از تعداد عائله‌ی من پرسید، از تعداد و هزینه‌ی عائله‌ام، او را آگاه ساختم. دستور داد کمک مؤثری در حق من انجام دادند. فرماندار محل تا در سر کار بود به برکت آن نامه‌ی من از احسان و نیکی مضایقه و کوتاهی نداشت.^{۲۱}

علی بن خالد تعریف می‌کند:

من در میان لشکر مأمون بودم که به من اطلاع دادند: «در آن جا مرد محبوسی هست که وی را دست بسته از طرف شام آورده‌اند، و علت حبس و زنجیر او از این جهت است که وی ادعای نبوت کرده است!» من به در زندان رفتم و با دربانان گرم گرفتم آنان هم به من اجازه دادند و من وارد زندان گردیده و خود را به این مرد که می‌گفتند مدعی نبوت است رسانیدم. هنگامی که با وی به گفتگو پرداختم معلوم شد که این مرد باهوش و زرنگی است. به او گفتم:

داستانت از چه قرار است، گفت:

«من در شام بودم و در محلی که می‌گویند سر حسین بن علی نصب شده به عبادت اوقات می‌گذراندم، در یکی از شب‌ها که در محراب مشغول عبادت بودم ناگهان شخصی را دیدم که در مقابلم ایستاده هنگامی که بر وی نظر افکندم گفت:

"برخیز!" من از جای خود حرکت کردم، و مقداری که با وی راه رفتم ناگهان خود را در مسجد کوفه یافتم! این مرد از من پرسید:

"می‌دانی اینجا کجا است؟" گفتم:

"این جا مسجد کوفه است،" در این هنگام وی به نماز مشغول شد و من هم به نماز پرداختم، پس از

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۳۴

مدتی از مسجد کوفه بیرون آمدیم و چون مقداری راه رفتیم ناگهان خود را در مسجد حضرت رسول دیدم، وی بر پیغمبر سلام کرد و به نماز مشغول شد و من هم به نماز مشغول شدم، و بعد از این جا هم بیرون آمدیم و بعد از اندکی به مکه رسیدیم، و در آن جا به طواف پرداختیم.

بعد از طواف از مکه بیرون آمدیم، و بار دیگر در محل اول خود برگشتیم. ناگهان آن مرد از نظرم ناپدید شد، و من تا یک سال از این قضیه در تحیر بودم، یک سال که از این قضیه گذشت بار دیگر وی را مشاهده کردم و از دیدنش خوشوقت گردیدم، او مرا به طرفش دعوت کرد و بلافاصله خدمت او رسیدم، و بار دیگر همان جریان سال گذشته تکرار شد.

هنگامی که خواست در شام از من مفارقت کند گفتم: "بحق خداوندی که این نیرو و قدرت را در اختیار تو گذاشته باید خودت را معرفی کنی!" فرمود:

"من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم!" و من این موضوع را با یکی از افرادی که بین من و او رابطه بود و خبرهای مرا برای وی می‌برد در جریان گذاشتم، و این مطلب بعد از این فاش شد و بگوش محمد بن عبد الملک رسید و او هم دستور داد مرا از شام دست و پا بسته آورند و در این جا زندانی کردند.»

علی بن خالد ادامه می دهد: به او گفتم:

«من مجاز هستم عین قضیه و داستان را با محمد بن عبد الملک در میان گذارم؟» گفت:

«مانعی ندارد!» من جریان او را نوشتم و به محمد بن عبد الملک اطلاع دادم، وی در پشت نامه نوشت:

«آن کس که تو را از شام بکوفه برد و از آن جا به مدینه و از مدینه به مکه و بار دیگر به شام برگردانید، قادر است تو را از زندان آزاد کند!»

من از این جریان بسیار محزون شدم و تصمیم گرفتم صبح زود نزد او بروم و از جریان کار، وی را مطلع کنم، صبح زود به طرف زندان حرکت کردم تا او را به صبر و شکیبایی دعوت کنم، ناگهان مشاهده کردم لشکریان و پاسبانان و گروهی از مردمان در پیرامون زندان اجتماع کرده‌اند و همگان در حال اضطراب به سر می‌برند، من از جریان قضیه پرسیدم، گفتند: «مردیکه ادعای پیغمبری می‌کرد و در این زندان در بند و زنجیر بود از دیشب گم شده، اینک معلوم نیست که بر زمین فرورفته و یا پرندگان وی را ربوده‌اند!»

علی بن خالد زیدی مذهب بود، هنگامی که این داستان را مشاهده کرد از مذهب خود دست کشید و به امامت حضرت جواد (علیه‌السلام) معتقد شد.

امام و مأمون

اولین دیدار

یک سال پس از فوت حضرت رضا (علیه‌السلام) مأمون به بغداد آمد. روزی به شکار رفته بود. حضرت جواد (علیه‌السلام) در میان گروهی از بچه‌ها بود که مشغول بازی بودند. حضرت نوجوانی پانزده ساله می‌نمود (و حال آن که هشت سال بیشتر نداشت). مأمون که رسید بچه‌ها فرار کردند ولی حضرت در جای خود ایستاد و فرار نکرد. خلیفه نزدیک شد نگاهی به حضرت کرد. سیمای ایشان اثری در مأمون گذاشت. سؤال کرد: «چه شد که تو با بچه‌ها فرار نکردی؟» حضرت داد:

«راه تنگ نبود تا من با کنار رفتن خود آن را وسیع کنم. کار بدی نیز نکرده بودم که بترسم و چنان گمان داشتم که تو کسی را که گناهی نکرده نخواهی

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۳۶

آزرد و به همین جهت ایستادم.» مأمون از سخنان آن جناب شگفت‌زده شد و گفت:

«اسمت چیست؟» حضرت فرمود:

«محمد.» مأمون پرسید:

«پسر کیستی؟» فرمود:

«پسر علی بن موسی الرضا.» مأمون به یاد حضرت رضا (علیه‌السلام) افتاد و تقاضای رحمت برای آن حضرت کرد و بعد پرسید:

«از علم و دانش چه بهره داری؟» فرمود:

«می‌توانی اخبار آسمان‌ها را بپرسی!» مأمون خداحافظی نمود و حرکت کرد. مأمون چند باز شکاری به همراه داشت. از شهر که دور شد یکی از بازها را برای صید کبکی پرواز داد مدتی از نظر پنهان شد، آن‌گاه از آسمان فرود آمد. در منقار خود ماهی کوچکی داشت که هنوز زنده بود، خلیفه از دیدن ماهی به منقار باز بسیار شگفت‌زده شد. ماهی را در دست گرفت و از همان راهی که رفته بود به منزل برگشت. در مسیر از همان محل عبور نمود. بچه‌ها را دید که مشغول بازی هستند. بچه‌ها باز از دیدن مأمون فرار کردند ولی حضرت جواد همان جا ماند. خلیفه به حضرت نزدیک شد و گفت:

«محمد!» فرمود:

«بلی» پرسید:

«در دست من چیست؟» حضرت در جواب فرمود:

«خداوند با اراده‌ی خود در دریای بیکران قدرت خویش ماهی‌های کوچکی آفریده که باز شکاری پادشاهان آن را صید می‌کند و خلفا بوسیله‌ی آن ماهی‌ها اولاد پیامبر را آزمایش می‌کنند.» مأمون از شنیدن جواب ایشان بسیار در شگفت شد. با دقت تمام در چهره‌ی آن جناب خیره شده گفت:

«تو واقعا فرزند حضرت رضا هستی!» این آغازی شد برای این که مأمون حضرت را به خود نزدیک کند و بعد ام فضل را به عقد حضرت در بیاورد.^{۲۲}

ازدواج با ام فضل

وقتی مأمون خواست دخترش زینب را که معروف به ام الفضل بود و به او ام عیسی هم می‌گفتند،^{۲۳} به عقد حضرت جواد درآورد، حضرت در آن موقع نه سال و چند ماهی از سنش گذشته بود.^{۲۴} (البته امامان بزرگوار رشد جسمی‌شان در ابتدای زندگی بسیار بیشتر از دیگران بود.) جماعت عباسیون با خبر شده و بر آنان بسیار گران آمد و از این تصمیم سخت ناراحت شده و ترسیدند که کار آن حضرت به همان جا کشد که کار پدرش امام رضا انجامید، و منصب ولایتعهدی مأمون به او و بنی‌هاشم انتقال یابد، از این رو گرد هم آمده و در این مهم به بحث پرداختند و نزدیکان فامیل مأمون نزد او آمده و گفتند:

«ای امیرالمؤمنین! شما را به خدا سوگند که از این تصمیمی که درباره‌ی تزویج ابن الرضا گرفته‌ای صرف نظر کنی، زیرا ما در هراسیم نکند منصبی که خدا به ما داده از دستمان خارج شود، و شما با این کار لباس عزتی که خدا به ما پوشانده از دستمان درآوری، زیرا تو نیک به کینه‌ی دیرینه و تازه‌ی ما با این دسته (بنی‌هاشم) واقفی، و به شیوه‌ی خلفای پیشین با اینان آگاهی که (بر خلاف تو) آنان را تبعید کرده و کوچک می‌داشتند، و ما در آن رفتاری که شما نسبت به پدرش رضا انجام دادی در هول و هراس بودیم، تا اینکه خود خداوند تشویش ما را از ناحیه‌ی او برطرف فرمود، تو را به خدا قسم مبادا دوباره ما را به اندوهی که به تازگی از سینه‌های ما رخت بسته بازگردانی، و نظر خود را در مورد تزویج ام الفضل از فرزند علی بن

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۳۸

موسی به سوی فرد دیگری از خانواده و دودمان بنی عباس که در خور آن هستند بازگردانی؟» مأمون به آنان گفت:

«اما هر آنچه میان شما و اولاد ابی طالب است؛ سبب آن تنها خود شماست و اگر خودتان انصاف دهید هر آینه آنان (به خلافت) شایسته‌ترند، و اما رفتار خلفای گذشته نسبت به آنان که گفتید همانا آنان با این عمل خود قطع رحم و خویشاوندی نمودند و از اینکه من نیز مانند ایشان مرتکب آن شوم به خدا پناه می‌برم! و قسم به خدا من از آن چه نسبت به ولایتعهدی علی بن موسی الرضا انجام دادم هیچ‌گونه پشیمان نیستم، و بی‌تردید من خود از او درخواست نمودم که کار خلافت را به دست گرفته و من خود آن مقام را از خود دور ساختم، ولی او از پذیرش آن خودداری کرد و مقدرات الهی چنان پیش آمد که دیدید. و اما اینکه من محمد بن علی را برای دامادی خود انتخاب نمودم تنها به واسطه‌ی برتری او با خردسالی‌اش در دانش و علم بر تمام علمای زمان می‌باشد و به‌راستی که دانش او شگفت‌انگیز است، و من امید آن دارم آن چه من از او خبر دارم او خود برای تمام مردم آشکار و هویدا سازد تا همه دریابند که نظر و رأی صواب همان است که من درباره‌ی او انجام داده‌ام!» عباسیون در پاسخ مأمون گفتند:

«گر چه رفتار و کردار این جوان خردسال تو را به شگفتی واداشته و شیفته‌ی خود ساخته ولی در هر حال او کودکی است که میزان معرفت و فهم او اندک می‌باشد، پس او را مهلت داده و صبر کن تا عالم شده و در دانش دین فقیه گشته و دانش بجوید، بعداً هر چه خواهی درباره‌ی او انجام بده!» مأمون گفت:

«وای بر شما! من از شما به حال این جوان آشناترم، او از خاندانی است که علم ایشان از جانب خدا و بسته به دانش عمیق بی‌انتهای آنها و الهامات پروردگار

است. پدران او پیوسته در علم دین و ادب از همگان بی‌نیاز بوده و دست همگان از رسیدن به حد کمال آنان کوتاه و نیازمند به درگاه ایشان بوده است. اگر می‌خواهید او را آزمایش کنید تا دریابید که من سخن به‌راستی گفتم و صدق کلام من بر شما هویدا گردد!» عباسیون گفتند:

«ما از آزمایش او خشنودیم، پس اجازه بفرما ما کسی را در حضور تو بیاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام این دین را پرسش کند، اگر جواب درست داد ما دیگر اعتراضی نداشته و بر تو خرده نخواهیم گرفت، و استواری و محکمی اندیشه‌ی امیرالمؤمنین نزد آشنا و غریب و دور و نزدیک آشکار می‌گردد، و اگر از دادن پاسخ درمانده و عاجز شد در این صورت سخن ما روشن شود که تنها از سر مصلحت بینی بوده.»
مأمون گفت:

«هر زمانی که خواستید این مطلب را (در حضور من) عملی سازید.»

آنان از نزد مأمون خارج شده و رأی همه بر این شد که از یحیی بن اکثم که قاضی بزرگ آن زمان بود بخواهند تا پرسشی از امام جواد (علیه‌السلام) نمایند که او قادر به پاسخ آن نباشد، و برای این مهم وعده‌ی اموالی نفیس و وعده‌های فراوانی به او دادند، آن‌گاه نزد مأمون آمده از او خواستند زمانی را برای این مطلب تعیین کند که همه در آن روز در حضور مأمون جمع شوند. مأمون نیز روزی را برای این مجلس تعیین نمود و در آن روز همه آمدند و یحیی بن اکثم نیز حاضر شد، و مأمون دستور داد برای امام جواد (علیه‌السلام) تشکی پهن کنند و دو بالش روی آن نهند. آن حضرت که نه سال و چند ماه داشت به مجلس آمده و میان آن دو بالش جلوس فرمود، و یحیی نیز مقابل آن حضرت نشست و اهل مجلس هر

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۴۰

کدام در جای خود قرار گرفتند، و مأمون نیز بر روی تشکی چسبیده به تشک آن حضرت نشسته بود.

یحیی رو به مأمون نموده و گفت: «ای امیرالمؤمنین اذن می‌فرمایی از ابوجعفر پرسش کنم؟» مأمون گفت:

«از خود او اجازه بگیر!» یحیی رو به آن حضرت کرده گفت:

«فدایت شوم اجازه می‌فرمایی بپرسم؟» حضرت فرمود:

«پرس!» یحیی گفت:

«فدایت شوم نظر شما درباره‌ی فردی که در حال احرام شکاری را بکشد چیست؟» حضرت جواد فرمود:

«آیا در خارج از حرم کشته است یا در داخل حرم؟ دانا به مسأله و حکم بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا به خطا؟ آن فرد آزاد بوده یا برده؟ اوّلین بار بوده که چنین کاری کرده یا پیش از آن نیز انجام داده؟ شکار از پرندگان بوده یا غیر آن؟ شکار کوچک بوده یا بزرگ؟ اصرار بر چنین کاری دارد یا نادم و پشیمان است؟ شکار در شب اتفاق افتاده یا در روز؟ در احرام عمره بوده یا احرام حج؟»

یحیی بن اکثم از سوالات امام مات و مبهوت شد و آثار عجز و ناتوانی در سیمایش هویدا شده و زبانش به لکنت افتاد، به نوعی که اهل مجلس آن را فهمیدند. مأمون گفت:

«الحمد لله مطلب همان شد که من پیش‌بینی کرده بودم، سپس به فامیل و خاندان خود نظری انداخته و گفت:

«حال آن چه را قبول نمی‌کردید دریافتید؟» سپس رو به حضرت جواد (علیه السلام) کرده و گفت:

«خواستگاری کن و خطبه را برای خودت بخوان فدایت شوم، زیرا من تو را به دامادی خود پسندیدم و دخترم ام الفضل را به همسری تو درآوردم هر چند

گروهی از این کار راضی نیستند.» آن حضرت خطبه‌ی عقد را به این عبارت جاری ساخت:

«حمد و ثنای خداوند اقرار و اعترافی بر نعمت‌های اوست، و کلمه‌ی لا إله إلا الله، اخلاص در وحدانیت او، و درود خدا بر محمد آقای مردمان، و برگزیده‌ی عترتش باد، اما بعد: از جمله‌ی فضل خداوند بر خلیق این است که با حلال، ایشان را از ارتکاب حرام بی‌نیاز ساخته، فرموده: وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامِي مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْزِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. آن‌گاه حضرت چنین ادامه دادند:

«همانا محمد بن علی بن موسی، ام‌الفضل دختر عبدالله مأمون را خواستگاری می‌کند، و صدق و مهریه‌اش را مهریه‌ی جدّه‌اش فاطمه دخت رسول خدا قرار می‌دهد که پانصد درهم خالص تمام عیار باشد، پس ای امیرالمؤمنین! آیا به این مهریه او را به همسری من درخواهی آورد؟» مأمون گفت:

«آری ای ابوجعفر! ام‌الفضل دخترم را به این مهری که گفתי به همسری تو درآوردم، آیا تو نیز این ازدواج را پذیرفتی ای ابوجعفر؟» امام فرمود:

«آری پذیرفتم و بدان خشنود گشتم!»^۳

امام جواد علاوه بر پانصد درهم دعای "الوسائل الی المسائل" را نیز مهر ام‌الفضل نمود. خود حضرت درباره‌ی این دعا می‌فرماید:

«مجموعه‌ای از مناجات است که پدرم به من داده و فرموده است پدرش موسی بن جعفر به او عنایت

^۱ نور / ۳۲: و عزبهایتان (مردان بی‌زن یا زنان بی‌شوهر) را و شایستگان از بندگان و کنیزان خود را به زناشویی دهید، اگر تنگدست باشند خداوند آنان را از بخشش خویش بی‌نیاز می‌گرداند؛ و خدا فراخی بخش و دانا است.
^۲ الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص: ۴۴۳

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۴۲

کرده و ایشان از پدرش جعفر بن محمد و آن سرور از پدر خود محمد بن علی و ایشان از پدرش علی بن الحسین و آن جناب از پدر خود حسین بن علی و ایشان از برادرش امام حسن و حضرت امام حسن از پدر عزیز خود علی بن ابی طالب و ایشان از پیامبر اکرم گرفته و آن سرور از جبرئیل دریافت داشته که پیغام از خدای عزیز آورده که یا محمد! خدای بزرگ سلامت می‌رساند، و می‌گوید این مناجات‌ها کلید گنج‌های دنیا و آخرت است این‌ها را وسیله‌ی رسیدن به آرزوهای خود قرار ده که به هدف می‌رسی و منظورت برآورده می‌شود ولی مبادا در هدف‌های دنیوی به کاربری که از آرزوهای بزرگ آخرت باز می‌مانی. این‌ها ده وسیله به سوی ده هدف است که اگر درهای آرزوها را با آن‌ها بکوبی باز می‌شود و به خواسته‌ی خود می‌رسی.»

مجموعه‌ی دعای الوسائل الی المسائل، تشکیل شده است از ده مناجات به نام‌های: استخاره (طلب هر خیری از خداوند)، استقاله (آمرزش خواهی)، سفر، طلب روزی، استعاذه (پناه بردن به خداوند)، درخواست توبه، درخواست زیارت خانه خدا (حج)، برطرف شدن ستم، شکر خداوند، طلب حوائج. برای مطالعه‌ی این ادعیه به کتاب «مهج الدعوات و منهج العبادات» صفحه ۲۵۷ مراجعه کنید. ما در این کتاب تنها مناجات رفع ستم را می‌آوریم. این مناجات ترسیمی است از ظلم و تجاوزی که در زمان مأمون بر جامعه‌ی اسلامی سایه‌ی شوم خود را گسترانیده بود:

مناجات رفع ستم

اللَّهُمَّ إِنَّ ظُلْمَ عِبَادِكَ قَدْ تَمَكَّنَ فِي بِلَادِكَ حَتَّى أُمَاتَ
الْعَدْلَ وَ قَطَعَ السَّبِيلَ وَ مَحَقَّ الْحَقَّ وَ أَبْطَلَ الصِّدْقَ وَ
أَخْفَى الْبِرَّ وَ أَظْهَرَ الشَّرَّ وَ أَحْمَدَ التَّقْوَى وَ أزالَ الْهُدَى

وَأَزَاحَ الْخَيْرَ وَ أَثْبَتَ الضَّيْرَ وَ أَنْمَى الْفَسَادَ وَ قَوَّى الْعِنَادَ
 وَ بَسَطَ الْجَوْرَ وَ عَدَى الطُّورَ
 اللَّهُمَّ يَا رَبَّ لَا يَكْشِفُ ذَلِكَ إِلَّا سُلْطَانُكَ وَ لَا يُجِيرُ مِنْهُ
 إِلَّا أَمْتِنَاكَ اللَّهُمَّ رَبَّ فَابْتَرِ (فَابْتَرْتَ) الظُّلْمَ وَ بَثَّ حِبَالَ
 الْعِشْمِ وَ أَحْمَدُ سُوقَ الْمُنْكَرِ وَ أَعِزَّ مَنْ عَنْهُ يَنْزَجِرُ وَ
 أَحْضَدُ شَافَةَ أَهْلِ الْجَوْرِ وَ أَلْبَسْهُمْ الْحَوْرَ بَعْدَ الْكُورِ وَ
 عَجَّلْ اللَّهُمَّ إِلَيْهِمُ النَّبِيَّاتِ وَ أَنْزِلْ عَلَيْهِمُ الْمَثَلَاتِ وَ أَمِتْ
 حَيَاةَ الْمُنْكَرِ لِئُؤْمِنَ الْمُخَوْفُ وَ يَسْكُنَ الْمَلْهُوفُ وَ يَشْبَعِ
 الْجَائِعُ وَ يَحْفَظَ الضَّائِعُ وَ يَاوَى الطَّرِيدُ وَ يَعُودَ الشَّرِيدُ وَ
 يُغْنَى الْفَقِيرُ وَ يُجَارَ الْمُسْتَجِيرُ وَ يُوقَّرَ الْكَبِيرُ وَ يَرْحَمَ
 الصَّغِيرُ وَ يُعَزَّ الْمَظْلُومُ وَ يُدَلَّ الظَّالِمُ وَ يَفْرَجَ الْمَعْمُومُ وَ
 تَنْفِرَ الْعَنَاءُ وَ تَسْكُنَ الدَّهْمَاءُ وَ يَمُوتَ الْإِخْتِلَافُ وَ يَغْلُو
 الْعِلْمُ وَ يَشْمَلُ السَّلْمُ وَ يُجْمَعُ الشَّنَاتُ وَ يَقْوَى الْإِيْمَانُ
 وَ يُتْلَى الْقُرْآنُ إِنَّكَ أَنْتَ الدِّيَانُ الْمُنْعِمُ الْمَنَانُ.^{۲۵}

أخداوندا ظلم و ستمکاری بندگان تو در شهرهایت جای
 گرفته است. تا جایی که عدالت را میرانده راهای دین را
 قطع نموده و حقیقت را زائل نموده و راستگویی را باطل
 جلوه داده و نیکویی را پنهان کرده و شر و بدی را آشکار
 نموده و روشنی پرهیزکاری را خاموش ساخته و هدایت را
 زایل کرده نیکی را از بین برده و ضرر را همیشگی نموده و
 فتنه و فساد را زیاده گردانیده و دشمنی را قوت داده و میل
 از حق را گسترانیده و از حدود گذرنموده است.

خداوندا ای پروردگار من برطرف نمی کنی این ظلم را مگر
 قدرت و پادشاهی تو و پناه نمی دهد از آن مگر نعمتهای
 بزرگی که عطا کنی. خداوندا ای پروردگار من پس قطع کن
 ستم را و ببر ریسمان ظلم را و فرو نشان رواج بازار زشتی را و
 عزیز گردان کسی را که از ظلم دلتنگ است و قطع کن بیخ
 و اصل اهل ظلم و ستم را و ببوشان به ایشان برگشتن به
 نقصان را بعد از زیاد شدن ظلم ایشان.

خداوندا شتاب کن به سوی ایشان عقوبت را در شب و
 فرود آور بر ایشان عقوبت‌ها و هلاکت‌ها را و رگ حیات
 منکرات را بخشکان تا آن که ایمن شود ترسان و آرام گیرد
 مظلوم و تا آن که سیر گردد گرسنه و حفظ شود حریم کسی

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۴۴

پس از انجام عقد، مأمون فرمان داد هر یک از مردمان از نزدیک و غیر آنان بنا بر رتبه و مقامش در جای خود بنشینند. زمانی نگذشت بود که آوازهایی مانند آوازه‌های کشتیبان‌ها شنیدم که با هم سخن گویند، سپس خادمانی را دیدیم که از نقره کشتی ساخته و آن را با ریسمان‌های ابریشمی روی چهارچرخ از چوب بسته و آوردند و آن کشتی پر از عطر بود، مأمون فرمان داد در ابتدا آن گروه حاضر آن جا را معطر سازند، و بعد آن کشتی مصنوعی را به خانه‌های اطراف بکشند، و همه را از آن عطر خوشبو سازند، سپس ظروف خوراکی آوردند و همگان خوردند، سپس جایزه‌ها را آوردند و به هر که در حد قدر و مرتبه‌اش جایزه دادند. وقتی مجلس به پایان رسید و همه‌ی مردم جز نزدیکان پراکنده شدند، مأمون رو به آن حضرت کرده و گفت:

«فدایت شوم اگر صلاح دانستید احکام هر کدام از آنچه درباره‌ی کشتن شکار در حال احرام فرمودی برای ما بیان فرمایی تا ما نیز بدانیم و بهره‌بریم.»
امام فرمود:

که تباه شده و تا آن که طرد شده برگردد و رجوع نماید گریخته و تا آن که توانگر گردد درویش و پناه یافته شود پناه برنده و تا آن که تعظیم کرده شود مرد بزرگ و رحم کرده شود طفل کوچک و تا آن که عزیز شود ستم رسیده و خوار شود ستم‌کننده و تا آن که نجات داده شود اندوهناک و برطرف شود اندوه او و فرونشیند حادثه و بلا و تا آنکه بمیرد مخالفت شرع و حق و بلند مرتبه شود دانش و همه‌گیر شود سلامتی و امنیت و تفرقه تبدیل به اتحاد شود و (نیکو گردد ثبات در ایمان) و بروید گیاه و منعقد گردد مجالس حکومت و معمور شود مسجدها و تا آن که قوت داده شود ایمان و خوانده شود قرآن به‌درستی که تو تویی جزا دهنده‌ی اعمال و انعام دهنده و بخشنده.

«آری؛ فرد محرم چون در خارج حرم شکاری را بکشد و آن شکار پرنده و بزرگ باشد کفاره‌ی آن یک گوسفند است، و اگر در داخل حرم بکشد کفاره‌اش دو برابر می‌شود، و اگر جوجه‌ی پرنده را در خارج حرم بکشد کفاره‌ی او بره‌ای است که تازه از شیر گرفته شده باشد، و اگر آن را در داخل حرم بکشد باید هم آن را بدهد و هم بهای آن جوجه که کشته است، و اگر شکار از حیوانات وحشی بود، مثلاً اگر الاغ وحشی بود کفاره‌اش یک گاو است، و شکار شتر مرغ کفاره‌اش یک شتر است، و شکار آهو کفاره‌اش یک گوسفند است، و اگر هر کدام از این حیوانات وحشی را در داخل حرم کشت کفاره‌اش دو برابر می‌شود، و این را بدان اگر قربانی به کعبه رسد و فرد محرم کاری کند که قربانی بر او واجب شود و احرامش احرام حجّ باشد آن قربانی را در منی باید بکشد، و اگر احرام عمره باشد در مکه قربانی کند، و کفاره‌ی صید در مورد عالم به مسأله و نادان یکسان است، و اما در شکار عمد گناه نیز کرده و در خطا از او گناه برداشته شده، و اگر فرد کشنده آزاد باشد کفاره بر عهده‌ی خود اوست، و اگر بنده باشد کفاره بر عهده‌ی آقای او است، و بر فرد صغیر کفاره واجب نیست ولی بر کبیر واجب است، و شخصی که از کرده‌ی خود نادم و پشیمان است به همان جهت عقوبت اخروی از او برداشته شود، ولی آن که پشیمان نیست به‌طور حتم در آخرت عقاب خواهد شد.»

مأمون گفت:

«آفرین ای ابوجعفر! خدا به شما خیر عطا فرماید! حال خوب است تو نیز از یحیی سؤالی کنید همان طور که او از شما پرسید؟» حضرت به یحیی بن اکثم فرمود:

«بپرسم؟» یحیی گفت:

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۴۶

«هر طور که می‌خواهی فدایت شوم، اگر قادر بودم پاسخ تو را خواهم گفت و گر نه از تو بهره خواهم برد.» حضرت فرمود:

«مرا آگاه کن از مردی که در بامداد به زنی نگاه می‌کند و آن بر او حرام است، و چون روز بالا می‌آید بر او حلال می‌گردد، و هنگام ظهر دوباره حرام می‌شود، و هنگام عصر بر او حلال می‌شود، و غروب بر او حرام شود، و عشا بر او حلال شود، و نیمه شب بر او حرام شود، و هنگام سپیده دم بر او حلال گردد، این چگونه زنی است؟ و برای چه حلال و از چه جهت حرام می‌شود؟» یحیی بن اکثم گفت:

«قسم به خدا که من به جواب آن رهنمون نمی‌شوم، و وجه حرمت و حلال بودن آن را نمی‌دانم، اگر صلاح می‌دانی بفرما تا بهره‌مند شویم.» امام فرمود:

«این زن کنیز مردی است که بیگانه‌ای بر او نظر انداخته و آن نگاه حرام بوده، و چون روز بالا آمد وی را از صاحبش خرید پس بر او حلال شد، و ظهر آزادش کرد، بنابراین حرام شد، عصر با او ازدواج کرد، حلال شد، و غروب ظهارش^۱ کرد حرام شد، هنگام عشا کفاره‌ی ظهار را پرداخت کرد، حلال شد، نیمه شب طلاق داد، حرام شد، سپیده دم رجوع کرد، حلال شد.» مأمون رو به حضار مجلس که از خاندان خود او بودند کرده و گفت:

«آیا در بین شما کسی هست که از این پرسش چنین پاسخی بگوید، یا پرسش قبل را بدان تفصیل که شنیدید بدانند؟» گفتند:

«نه به‌خدا، همانا امیرالمؤمنین داناتر به چیزی است که می‌اندیشد.» مأمون گفت:

^۱ یعنی به زنش گفت: پشت تو همچون پشت مادر من است. ظهار در اسلام احکامی دارد از جمله اینکه با گفتن این جمله زنش بر او حرام می‌گردد.

«وای بر شما! این خاندان در بین تمام مردم مخصوص به فضیلت و برتری گشته‌اند و خردسالی مانع ایشان از کمال نیست! مگر نمی‌دانید که رسول خدا دعوت خود را به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب آغاز نمود و علی در آن وقت ده ساله بود و پیامبر اسلام او را پذیرفت و به آن حکم فرمود، و رسول خدا جز علی کس دیگری را در آن سن به اسلام دعوت نفرمود، و حسن و حسین با او بیعت کردند در حالی که کمتر از شش سال داشتند، و رسول خدا با کسی جز آن دو در آن سن بیعت نفرمود؟! مگر اکنون به فضیلت و برتری که به اینان داده پی نبردید، و نمی‌دانید اینان نژادی هستند که بعضی از اینان از بعضی هستند (و با هم هم‌سنخ هستند)، آنچه درباره آخرینشان ثابت و جاری است درباره نخستین ایشان نیز جاری است؟!» گفتند:

«راست گفتمی ای امیرالمؤمنین!» سپس آن گروه برخاسته رفتند، و فردای آن روز همه به اتفاق حضرت جواد (علیه السلام) در آن مجلس حاضر شدند، و افسران و سرلشکران و پرده‌داران و نزدیکان خلیفه و دیگران جهت تبریک به مأمون و حضرت جواد (علیه السلام) حضور یافتند، در آن جا سه طبقه نقره آورده شد که پر از گلوله‌هایی بود که از مشک و زعفران ساخته بودند، و در بین آن گلوله‌ها برگه‌های کوچکی لوله شده بود که در آن‌ها حواله‌ی اموال نفیس و بسیار و عطایای سلطنتی و آب و ملک نوشته بودند، پس مأمون فرمان داد تا آن گلوله‌ها را بر سر نزدیکان خود بریزند، و هر که گلوله‌ای در دستش قرار می‌گرفت آن را باز می‌کرد و آن حواله را بیرون می‌کشید و برای اخذ آن به خزانه‌دار مأمون مراجعه می‌نمود و دریافت می‌کرد، و از سوی دیگر کیسه‌های طلا آورده در میان گذاشتند، و مأمون همه را در بین افسران و سرلشکرها و باقی مردم پخش کرد، و

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۴۸

عاقبت همه‌ی حضّار از آن مجلس دارا و ثروتمند خارج شدند، و هم‌چنین مأمون صدقاتی به فقرا و مسکینان داد، و از آن روز به بعد مأمون پیوسته حضرت جواد (علیه السلام) را گرامی می‌داشت، و قدر و مرتبه‌ی آن حضرت را بزرگ داشته و او را بر همه‌ی اولاد و خاندان خود مقدم می‌داشت.^{۲۶}

ابو هاشم جعفری، از اصحاب امام جواد (علیه السلام) می‌گوید: روز ازدواج حضرت جواد با دختر مأمون ام الفضل به آن جناب عرض کردم:

«امروز برای ما برکت بزرگی داشت!» حضرت فرمود: «ابو هاشم، نعمت‌های خدا و برکت‌های او در امروز بر ما افزون شده است!» گفتم:

«درباره‌ی امروز چه بگویم؟» فرمود:

«درباره‌ی امروز خوب بگو (و بیان‌دیش) تا نتیجه‌اش را دریابی!» عرض کردم:

«از دستور شما سرپیچی نخواهم کرد.» حضرت فرمود:

«در این صورت رستگار می‌شوی و جز نیکی نخواهی دید.»^{۲۷}

ابوجعفر هاشمی نقل می‌کند که: من در خدمت حضرت جواد در بغداد بودم. یاسر خادم آمده عرض کرد:

«آقا، ام جعفر (خواهر مأمون) تقاضا دارد که تو پیش ایشان بیایی.» حضرت فرمود:

«برو من پشت سرت می‌آیم.» بعد از جای حرکت کرد و سوار قاطر شده به درب خانه او آمد. ام جعفر بیرون آمد، سلام کرد و خواهش نمود که پیش ام الفضل دختر مأمون برود. او گفت:

«آرزو دارم شما را با دخترم یک جا بینم تا چشمم روشن شود.» حضرت جواد وارد شد، پرده‌ها از جلو

آن جناب کنار زده می‌شد اما فاصله‌ای نشد که برگشت و این آیه را می‌خواند:
«فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» بعد حضرت در اطاق نشست. ام جعفر با ناراحتی آمده گفت:

«أَقَا بَر مِّن مِّنْتِي نِهَادِي! وَ نَعْمَتِي دَادِي! وَ لِي أَن رَّا تَكْمِيل نَكْرَدِي!» حضرت فرمود:
«أَتِي أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ» پیش‌آمدی شد که بازگویی آن خوب نیست. برو از خود ام الفضل بپرس!» ام جعفر برگشت پیش ام الفضل و سخن امام را برایش نقل کرد. ام فضل گفت:

«عمه! او از کجا فهمید؟! چطور من پدرم را نفرین نکنم که مرا به مردی ساحر تزویج نمود؟! به خدا عمه جان تا جمال او را مشاهده کردم، عادت ماهانه در من پیدا شد. دست بر لباس‌های خود گرفتم و آن‌ها را بر خود فشردم.» ام جعفر از شنیدن این پیش‌آمد مات و مبهوت شد و با ترس از نزد ام الفضل خارج گردیده خدمت حضرت جواد (علیه السلام) آمد و گفت:
«أَقَا! مَكْرَ چِه پیش‌آمدی برای ام الفضل شد؟» امام فرمود:

«از اسرار زنان است.» ام جعفر عرض کرد:

«شما علم غیب داری؟» حضرت فرمود:

«نه!» عرض کرد:

«وحی به شما می‌شود.» فرمود:

«نه!» عرض کرد:

«پس شما از کجا مطلبی را فهمیدی که جز او و خدا کسی دیگری خبر ندارد.» فرمود:

^۱ یوسف / ۳۱: هنگامی که چشمشان به او افتاد، او را بسیار بزرگ (و زیبا) شمردند.
^۲ نحل / ۱: فرمان خدا (برای مجازات مشرکان و مجرمان)، فرا رسیده است برای آن عجله نکنید!

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۵۰

«من نیز به واسطه‌ی علم خدا دانستم.» راوی می‌گوید: وقتی ام‌جعفر رفت عرض کردم: «در آن آیه راجع به یوسف فرمودید: فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْتَهُ مَنْظُورٌ چيست که تا یوسف را دیدند زنان این حالت برایشان پیدا شد؟» فرمود: «همان حالتی که برای ام‌الفضل پیدا شد که عادت ماهانه و حیض است.»^{۲۸}

محمد بن ربیعان می‌گوید: مأمون خیلی سعی داشت که به نوعی ابوجعفر (امام جواد علیه‌السلام) را به لهو و لعب وادارد ولی امکان پذیر نبود. شب عروسی دخترش صد کنیز از کنیزان ماهرو را در اختیار من گذاشت که موقعی که ابوجعفر (علیه‌السلام) در محلی که برای داماد ترتیب داده‌اند نشست، هر یک جامی جواهر در دست داشته باشند و با همان زیبایی و طنازی به استقبال او بروند. آن‌ها این چنین کردند ولی ابوجعفر (علیه‌السلام) هیچ اعتنایی به آن‌ها نکرد. مردی به نام مُخَارِق، عود نواز بود و ضرب می‌زد و می‌خواند، ریش بلندی هم داشت. مأمون او را خواست. مخارق گفت:

«اگر امری در مورد کارهای دنیا داری من از عهده‌ی آن بر می‌آیم (منظورش اینست که از من کار آخرت ساخته نیست ولی بازیگری و نوازندگی هر چه بگویی از من می‌آید.)» او روبه‌روی ابوجعفر (علیه‌السلام) نشست و شروع کرد به خواندن. چنان با صدای بلند آغاز نمود که تمام ساکنین خانه گرد او جمع شدند. او مشغول نواختن عود و خوانندگی شد. ساعتی به کار خود سرگرم بود. ابوجعفر (علیه‌السلام) به او اعتنایی نگذاشت. به طرف راست و چپ نیز توجه نکرد. ناگاه سر برداشت و فرمود:

«أَتَقِي اللَّهَ يَا ذَا الْعُتْنُونَ. از خدا بترس ای ریش‌دراز.»
یک مرتبه مضراب و عود از دستش افتاد. دیگر تا زنده

بود نتوانست با آن دست کاری انجام دهد. مأمون پرسید:

«چه شد چنین شدی؟» گفت:

«همین که ابوجعفر صدای خود را بلند کرد چنان وحشت مرا فرا گرفت که هرگز دیگر خوب نخواهم شد.»^{۲۹}

حسین مکاری نقل می‌کند که: در بغداد خدمت ابوجعفر رسیدم دیدم آن‌جا اقامت کرده، در دل با خود گفتم: «این مرد به وطن خود هرگز بر نمی‌گردد با این خوراکی که این‌جا دارد.» دیدم ایشان سر به زیر انداخت بعد سر برداشت، رنگش زرد شده بود فرمود:

«حسین! تکه‌ی نانی جوین و مقداری نمک سابیده در کنار قبر جدم پیامبر برای من خیلی بهتر است از این وضعی که مشاهده می‌کنی.»^{۳۰}

محمد بن علی هاشمی که از اهل سنت است می‌گوید: صبح روزی که ابوجعفر با دختر مأمون ازدواج کرده بود خدمت ایشان رسیدم. سر شب دواپی خورده بودم و اول کسی که صبح وارد شد من بودم. خیلی تشنه شدم نخواستم تقاضای آب کنم. همین که ابوجعفر چشمش به من افتاد گفت:

«تشنه هستی؟» عرض کردم:

«آری!» صدا زد:

«غلام آب بیاور!» من با خود گفتم:

«حالا آب مسمومی می‌آورند، باید بخورم.» از این جهت اندوهگین شدم. غلام آب آورد. لبخندی به من زد و به غلام گفت:

«آب را به من بده!» آب را گرفت، مقداری نوشید بعد به من داد، آشامیدم. مدتی خدمت آن جناب بودم، باز تشنه شدم. برای مرتبه دوم آب خواست و همان

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۵۲

طور مثل مرتبه اول خود نوشیده سپس به من داد و تسمی نمود.

محمد بن حمزه که راوی حدیث است می گوید: محمد بن علی هاشمی به من گفت:

«من عقیده‌ام اینست که ابوجعفر اسرار پنهان دل‌ها را می‌داند، همان طور که رافضیه (شیعیان) این عقیده را دارند.»^{۳۱}

بهترین پاسخ‌ها

روزی در مجلس مأمون با حضور امام جواد (علیه السلام) و گروه زیادی دیگر، یحیی بن اکثم گفت: «ای زاده‌ی رسول خدا، نظر شما درباره‌ی این خبر چیست:

"روزی جبرئیل بر رسول خدا فرود آمده و گفت: ای محمد، خداوند عز و جلّ به تو سلام رسانده و می‌فرماید: از ابوبکر پرس آیا از من راضی است چون من از او خشنودم؟" حضرت فرمود:

«من منکر فضل ابوبکر نیستم! ولی بر راوی این خبر واجب است که حدیثش را با حدیث دیگری که از آن پیامبر نقل شده مقابله کند که در آخرین سفر حجّ فرمود:

"دروغ بر من بسیار شده، و پس از من نیز زیاد خواهد شد، پس هر که از روی عمد بر من دروغی ببندد باید جایگاه خود را در آتش قرار دهد، پس چون حدیثی از من به شما رسید آن را بر کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، پس هر چه موافق قرآن و سنت من بود آن را بگیرید، و مخالف آن دو را نگیرید." این خبری که تو نقل کردی با قرآن نمی‌خواند، خداوند متعال فرموده:

۵۳ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

"وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْهُ مَا تُوسَّوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" پس بنا بر مفاد حدیث بر خداوند عز و جل رضا و سخط ابوبکر مخفی بوده تا از مکنون سر خود بپرسد، این مطلب محال عقلی است.» یحیی گفت:

«در خبر است که:

"مَثَلُ ابُوبَكْرٍ وَ عَمْرٍ دَرِ زَمِينٍ، مَثَلُ جِبْرِئِيلِ وَ مِيكَائِيلِ
اِسْتَدْرَ اَسْمَانِ." حضرت فرمود:

«این مطلب نیز قابل تأمل است، زیرا جبرئیل و میکائیل دو فرشته‌ی مقرب‌ی هستند که هرگز معصیت پروردگار را نکرده و حتی برای لحظه‌ای از طاعت خداوند فارق نشده‌اند، ولی ابوبکر و عمر مدتی به خدا مشرک بودند هر چند پس از آن اسلام آوردند، پس بیشتر عمرشان مشرک بوده‌اند، پس تشبیه آن دو به آن دو محال است.» یحیی گفت:

«حدیث است که:

"فَقَطْ اَنْ دُو سَيِّدٍ وَ سُرُورٍ پيران اهل بهشتند!" نظر شما درباره‌ی این حدیث چیست؟» حضرت فرمود:

«این حدیث نیز محال است، زیرا اهل بهشت همگی برنا و جوانند، و پیر و سالخورده‌ای میانشان نیست، و این خبر از جعلیات بنی‌امیه در ضدیت با حدیثی است که رسول خدا درباره‌ی حسن و حسین فرمودند:

"که آن دو سرور و آقای اهل بهشت می‌باشند."
یحیی گفت:

«نقل است که:

"تنها عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است." امام فرمود:

ق / ۱۶: ما انسان را آفریدیم و وسوسه‌های نفس او را می‌دانیم، و ما به او از رگ قلبش نزدیک‌تریم!

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۵۴

«آن نیز محال است، زیرا بهشت مکان فرشتگان مقرب الهی و آدم و محمد و تمام انبیا و مرسلین است، آیا بهشت به نور ایشان روشنایی نمی‌یابد تا به نور عمر روشن گردد؟!» یحیی گفت:

«نقل است:

"سکینه و آرامش بر لسان عمر سخن می‌گوید."^۱
فرمود:

«من منکر فضل عمر نیستم، ولی ابوبکر افضل از او بود؛ با این حال بر منبر گفت:

"مرا شیطانی است که بر من عارض می‌شود. هرگاه منحرف شدم مرا به‌راه آورید!" یحیی گفت:

«نقل است رسول خدا فرموده:

"اگر من مبعوث نمی‌شدم عمر می‌شد." امام فرمود:

«کتاب خدا صادق‌تر از این حدیث است. خداوند

فرموده:

"وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ"^۲ با این اخذ میثاقی که خداوند از انبیا گرفته چطور امکان دارد آن را عوض کرده یا تبدیل نماید، و هیچ کدام از حضرات انبیا حتی برای لحظه‌ای به خداوند شرک نوزیدند، پس چگونه کسی که بیشتر عمرش مشرک بوده مبعوث به نبوت شود، و رسول خدا فرموده:

"من به پیامبری برگزیده شدم و آدم میان روح و جسد بود."^۳ یحیی گفت:

«نقل است که رسول خدا فرموده:

"هر وقت وحی از من قطع می‌شد گمان می‌بردم که بر آل خطاب نازل شده." حضرت فرمود:

^۱ ظاهراً منظور فرشته‌ای است بنام «سکینه» که از زبان عمر سخن می‌گوید.

^۲ احزاب / ۷: (به خاطر آور) هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و (همچنین) از تو و از نوح ...

«این نیز محال است، زیرا جایز نیست که پیامبر در نبوت خود شک کند. خداوند متعال فرموده:

"اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ" ^۱ پس چگونه ممکن است که نبوت از برگزیده‌ی خدا به مشرک منتقل شود؟!» یحیی گفت:

«نقل شده که رسول خدا فرموده:

"اگر عذاب نازل شود فقط عمر نجات خواهد یافت." حضرت فرمود:

«و این نیز محال است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ" ^۲ با این آیه خداوند خبر داده که تا رسول خدا در میان ایشان باشد کسی را عذاب نمی‌کند و تا زمانی که آمرزش می‌خواهند.» ^۳

زمینه‌های شهادت

زرقان، یکی از دوستان صمیمی احمد بن ابی داوود، قاضی بغداد بود. او می‌گوید:

روزی دوستم احمد را دیدم که از مجلس معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) می‌آید، اما خیلی افسرده و ناراحت است. گفتم:

«چرا این قدر ناراحت و افسرده‌ای؟» پاسخ داد:

«امروز در مجلس خلیفه، ابوجعفر ابن الرضا چنان مرا عاجز و درمانده کرد که آرزو کردم، ای کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و مثل چنین روزی را نمی‌دیدم!» گفتم:

«مگر چه شده؟» گفت:

^۱ حج / ۷۵: خداوند از فرشتگان رسولانی برمی‌گزیند، و همچنین از مردم.

^۲ انفال / ۳۰: ولی (ای پیامبر!) تا تو در میان آنها هستی، خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد و (نیز) تا استغفار می‌کنند، خدا عذابشان نمی‌کند.

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۵۶

«به واسطه‌ی کاری که از این سیاه چهره پسر علی بن موسی الرضا (حضرت جواد علیه السلام) در حضور امیرالمؤمنین انجام شد.» گفتیم: «جریان چیست؟» گفت:

«امروز در مجلس خلیفه نشسته بودیم، شخصی را به اتهام دزدی پیش خلیفه آوردند و او به سرقت اعتراف کرد. در این حال، معتصم به دانشمندان و فقه‌های مجلس رو کرده و گفت:

"چگونگی اجرای حد الهی بر این دزد را بیان کنید! دست او را چطور قطع کنیم؟" من گفتیم: "دست دزد را باید از مچ قطع کرد." خلیفه پرسید: "به چه دلیل؟" گفتیم:

"به دلیل آن که دست، انگشتان و کف تا مچ را شامل می‌شود و خداوند در آیه‌ی تیمم فرموده: فَأَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ بسیار از علما در این نظریه با من موافقت کرده و آن را تایید نمودند." اما عده‌ای دیگر گفتند:

"باید دست را از آرنج برید" خلیفه پرسید: "به چه دلیل؟" گفتند:

"به دلیل آیه‌ی وضو که می‌فرماید: فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ خداوند متعال حدود دست را در این آیه تا آرنج معین کرده است." برخی نیز فتوا دادند که: باید از شانه، دست را قطع کرد و استدلال می‌کردند که دست از انگشتان تا شانه را شامل می‌شود. خلیفه با مشاهده‌ی اختلاف آرا در میان فقها متحیر شده و به محمد بن علی رو کرده و گفت: "ای ابا جعفر! در این موضوع تو چه می‌گویی!" او پاسخ داد:

^۱ مائده / ۶: از آن، بر صورت [پیشانی] و دستها بکشید!
^۲ مائده / ۶: صورت و دستها را تا آرنج بشویید!

"علما گفتارهای خود را بیان کردند و تو شنیدی. مرا از بازگو کردن نظریه‌ام معاف بدار!" خلیفه گفت:
"شما را به خدا سوگند نظر خود را در این موضوع بیان کن!" ایشان گفت:

"اکنون که قسم دادی، به ناچار نظر خود را می‌گویم: این حدود که علمای مجلس تعیین کردند بر خلاف دستور پیامبر می‌گویند. زیرا دست دزد باید از آخر انگشتان قطع شود کف دست (و انگشت ابهام) باقی بماند." خلیفه گفت:

"دلیل تو برای این مدعا چیست؟" محمد بن علی (علیه‌السلام) پاسخ داد:

"پیامبر فرموده است: سجده با هفت عضو انجام می‌شود: پیشانی، دو (کف) دست، دو زانو و دو (انگشت ابهام) پا، ای خلیفه! هرگاه دست را از مچ، یا از مرفق جدا کنند، دیگر دستی برای سجده باقی نمی‌ماند. در صورتی که خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: **أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ؛** منظورش همین هفت موضع است که با آن سجده می‌کنند. **فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا^۱؛** آن چه اختصاص به خدا داشته باشد قطع نمی‌شود." معتصم از حرف او شگفت‌زده شد و دستور داد دست دزد را از انتهای انگشتان قطع کنند و کف دست را باقی بگذارند. برای من قیامتی به پا شد. آرزو داشتم که زنده نباشم.» زرقان ادامه داد: ابن ابی داوود بعدها به من گفت:

«پس از سه روز پیش معتصم رفته و گفتم:
"خیر خواهی برای امیرالمؤمنین بر من واجب است. من می‌خواهم در موردی با شما صحبت کنم که می‌دانم به واسطه‌ی این حرف اهل جهنم خواهم شد." خلیفه پرسید:

^۱ جن / ۱۸: سجده‌گاه‌ها مخصوص خدا است.
^۲ ادامه آیه قبل: پس هیچ کس را با خدا نخوانید!

"منظورت چیست؟" گفتم:

"وقتی امیرالمؤمنین تمام دانشمندان مملکت و فقیهان را در مجلس خود احضار می‌کنند برای حکمی از احکام دین و از آن‌ها می‌پرسد، ایشان نیز نظر خود را می‌دهند با اینکه در چنین مجلسی خویشاوندان امیرالمؤمنین و سپهداران و وزیران و منشیان حضور دارند و مردم پیوسته گوش به چنین مجالسی دارند که چه اتفاق می‌افتد. بعد شما سخن تمام دانشمندان را رها می‌کنی و گفتار مردی را می‌پذیری که گروهی از مسلمانان مدعی امامت برای او هستند و می‌گویند او شایسته‌ی مقام خلافت است، نه معتصم" متوجه شدم رنگ چهره‌ی معتصم تغییر کرد و فهمید چه کرده. گفت:

"خدا به تو پاداش این نصیحت و خیرخواهی را بدهد." روز چهارم فلان منشی‌اش را دستور داد که محمد بن علی را به منزل خود دعوت کند ولی امام محمد تقی نپذیرفت و گفت:

"می‌دانید که من به مجالس شما نمی‌آیم." معتصم پیغام داد:

"من تو را برای صرف غذا دعوت می‌کنم، آرزو دارم قدم بر روی فرش ما بگذاری! و منزل ما را تبرک فرمایی! فلان کس نیز از وزیران خلیفه آرزوی ملاقات تو را دارد." ایشان به منزل او (معتصم) رفت، پس از میل کردن مقداری غذا احساس سَم نمود. مرکب سواری خود را خواست تا برود. صاحب منزل تقاضا کرد که:

"بیشتر تشریف داشته باشید!" ایشان پاسخ داد: "رفتن من برای تو بهتر است!" آن روز تا شب پیوسته حالش خراب بود، استفراغ می‌کرد و اسهال سخت داشت. به خود می‌پیچید تا از دنیا رفت.^{۳۳}

حسادت ام فضل

ام فضل تعریف می‌کند:

من زنی صاحب غیرت بر او (امام جواد علیه السلام) بودم (یعنی نسبت به این که امام زنی دیگر بگیرد خیلی حساس بودم) لذا همیشه مراقبش بودم. او حرفی به من زد، من آن را سریع به پدرم می‌رساندم. پدرم می‌گفت:

«او پاره‌ی تن رسول خدا است. تحملش کن!» یک روزی نشسته بودم که دختری بر من داخل شد و سلام نمود. پرسیدم:

«کیستی؟» در جواب گفت:

«من دختری هستم از اولاد عمّار بن یاسر و همسر ابی جعفر محمّد بن علی الرضا، شوهر تو!» وقتی این سخن را شنیدم حالم حسابی تغییر کرد و حسادت سراپایم را فرا گرفت، آن‌گونه که قادر نبودم این مسئله را تحمل نمایم. می‌خواستم از این خانه و از این شهر بیرون بروم. ولی شیطان وسوسه‌ام نمود و لذا تصمیم گرفتم این دختر را آزار دهم. خشم خود را فرو بردم و به او نیکویی نمودم و او را هدیه‌ای دادم و لباسی دادم که بپوشد. وقتی آن زن از نزد من بیرون رفت، من برخاستم نزد پدرم مأمون آمدم. او را دیدم در حالت مست و لا یعقل بود (فرصت را مناسب تشخیص دادم) و این خبر را به او دادم. پدرم سریعاً به غلامش گفت:

«ای غلام! شمشیر مرا بیاور!» غلام که شمشیرش را آورد، آن را برداشت و سوار بر مرکبش شد و گفت: «قسم به خدا که او را می‌کشم!» من که این را شنیدم گفتم:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.» و بعد شروع به زدن خود کردم. پدرم وقتی به خانه‌ی ما آمد وارد اطاق محمد بن علی شد و چندین شمشیر بر ایشان زد و آن

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۶۰

حضرت را پاره پاره نمود و بعد خارج شد. من هم پشت سر او از خانه فرار کردم. آن شب را تا صبح نخواستیدم. روز بعد که شد و آفتاب بلند گردید، نزد پدرم رفتم و گفتم:

«آیا می‌دانی که دیشب چه کردای؟» پدرم گفت:

«چه کردم؟» گفتم:

«محمد بن علی الرضا را کشتی!» ناگاه چشم‌هایش برقی زد و بیهوش شد. پس از ساعتی به‌هوش آمد و گفت:

«وای بر تو ای دختر! چیست این که می‌گویی؟» گفتم:

«بلی! قسم به‌خدا ای پدر که بر او داخل شدمی و او را شمشیر زدی تا آن که به قتلش رساندی.» از این حکایت بسیار پریشان شد و گفت:

«یاسر خادم را بطلبید!» وقتی یاسر آمد و نگاه مأمون بر او افتاد، گفت:

«وای بر تو چه می‌گویدی این دخترم؟» یاسر گفت:

«راست می‌گویدی یا امیرالمؤمنین!» مأمون دست خود را بر سینه و صورت خود زد و گفت:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ هَلَاكَ گرديدیم، قسم به‌خدا هلاک شدیم و تا ابد در میان خلایق رسوا گردیدیم. وای بر تو باد ای یاسر برو و ببین که چه خبر است و داستان آن حضرت چگونه است؟ زود برایم خبر بیاور! نزدیک است که همین الآن نفسم بیرون رود.» یاسر بیرون رفت و من همچنان به صورتم می‌زدم. یاسر در اندک زمانی برگشت و گفت:

«بشارت باد تو را ای امیرالمؤمنین!» مأمون گفت:

«برای تو نیز بشارت باد چه خبر داری؟» یاسر گفت:

«وقتی بر او داخل شدم ایشان را دیدم که نشسته بود و پیراهنی بر تنش بود و لحافی بر دوش گرفته و مسواک می‌زد. سلام کرده و گفتم:

"یا ابن رسول الله دوست دارم که این پیراهنت را به من ببخشی تا آن که در نماز آن را بپوشم و به آن تبرک جویم." منظورم از این درخواست این بود که بدن او را ببینم که آیا زخم شمشیر دارد یا نه. قسم به خدا که بدن او را مثل عاجی دیدم که به او زردی رسیده باشد و زخم شمشیر اصلا در آن نبود." مأمون مدت مدیدی گریست و بعد گفت:

«بعد از این خبر بر من چیزی از دلگیری باقی نماند. به درستی که این عبرت است برای مردمان اولین و آخرین.» و بعد ادامه داد:

«ای یاسر! سوار شدن و شمشیر برداشتن و رفتن به سوی او در خاطرم هست و همچنین بیرون آمدن از نزد او هم در خاطرم هست ولی چیزی دیگر به یادم نمی‌آورم و از برگشتنم به منزلم و این که موقعی که نزد او بودم چه کردم چیزی نمی‌دانم. لعنت خدا بر این دختر باد، لعنتی بسیار و دائم. ای یاسر! به نزد آن دختر برو و بگو که پدرت می‌گوید:

"قسم به خدا که اگر بعد از این به نزد من بیایی و شکوه نمایی، یا آن که بدون اذن او از خانه بیرون روی، قطعاً انتقام او را از تو خواهم گرفت" و بعد از آن برو به نزد ابن الرضا و سلام مرا به او برسان و برایش بیست هزار دینار ببر و آن اسب را که دیشب بر آن سوار بودم را نیز پیشکش نما! و بعد همه‌ی بنی هاشم را دستور بده که به دیدن آن حضرت بروند و بر او سلام کنند.»

یاسر ادامه جریان را تعریف می‌گوید:

من به هاشمیان امر نمودم و خود نیز به اتفاق ایشان نزد او داخل شدم و سلام کردم و سلام مأمون را رساندم و آن مال را نزدش گذاشتم و آن اسب را به او دادم. لحظاتی نگاه کرده و تبسم نمود و بعد فرمود:

«ای یاسر آیا بین او و پدرم و بین من و او اینچنین عهد شده بود که با شمشیر برهنه بر سر من فرود

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۶۲

آید؟! آیا نمی‌داند که مرا یاری‌کننده و کسی هست که میان من و او مانع گردد؟!» من گفتم: «ای سید من یا ابن رسول الله از سر این عتاب و اعتراض درگذر! به خدا قسم و به حق جدت رسول خدا که مأمون در آن هنگام در کار خود عاقل نبود و نمی‌دانسته در کجای زمین خدا قرار دارد. او برای خدا نذری صحیح نموده و قسم یاد کرده که دیگر بعد از این هرگز مست نگردد و این مرتبه از فریب شیطان بوده پس هرگاه بر او وارد شدی، یا ابن رسول الله! به او چیزی را یادآوری نفرما! عیبش را نگو و به خاطر کاری که کرده سرزنش نکن!» حضرت فرمود:

«قسم به خدا که رأی من هم همین است و چنین قصد دارم.» پس آن‌گاه لباس خود را طلب نمود و آن را پوشید و از جای برخاست و همه‌ی مردم با آن حضرت ایستادند و بعد به راه افتادند تا آن که نزد مأمون آمدند وقتی مأمون ایشان را دید، برخاست و او را به سینه‌اش چسبانید و خوش‌آمد گفت و احدی را اجازه نداد که مزاحم گفتگویشان شود. دائما با ایشان سخن می‌گفت و به آن‌چه می‌شنید "چشم" می‌گفت. وقتی صحبت ایشان به پایان رسید ابوجعفر محمد بن الرضا (علیه السلام) گفت:

«یا امیرالمؤمنین!» مأمون گفت:

«لبّیک و سعدیک!» فرمود:

«برایت نصیحتی دارم، به آن توجه کن و قبولش نما!» مأمون گفت:

«قبول نمودم و حمد و شکر را به‌جای می‌آورم. آن نصیحت چیست؟» حضرت فرمود:

«قطعا من بر تو از شرّ این خلق ایمن نیستم، نزد من دعایی است که باید بوسیله‌ی آن، از جان خودت محافظت کنی و خودت را در حرز و حفاظ قرار دهی و از شرها و بلاها و ناخوشی‌ها و آفت‌ها و آزارها

جلوگیری کنی. همچنان که دیشب خدای تعالی مرا از شرّ تو نگاه داشت، و اگر با این دعا با سپاه روم و ترک روبرو شوی و اگر برای چیرگی بر تو همه‌ی اهل روی زمین گرد آیند، قطعاً از تو چیزی برای ایشان به اذن خدای جبار میسر نمی‌شود و اگر آن دعا را می‌خواهی پس آن را برایت بفرستم تا خودت را از جمیع آن چه ذکر نمودم در حرز قرار دهی.» مأمون گفت:

«بلی می‌خواهم، به خط خود آن را بنویس! و برایم بفرست!» ایشان فرمود:

«باشد.» صبح که شد، ابوجعفر (علیه‌السلام) کسی را نزد من فرستاد و خواست که نزدش بروم وقتی به نزدش رفتم و پیش رویش نشستم، خواست که برایش پوست آهوپی که از سرزمین تهامه بود بیاورند و بعد این حرز را به خط خود نوشت و سپس فرمود:

«ای یاسر! این رقعہ را نزد امیرالمؤمنین ببر و بگو: یک قاب لوله‌ای از نقره بسازد و آنچه می‌گوییم بر آن نقش نماید. هر وقت خواست آن را به بازوی خود ببندد، بر بازوی راست ببندد. ابتدا وضوی نیکو و شادابی بگیرد و چهار رکعت نماز بخواند، در هر رکعت یک حمد می‌خواند و هفت مرتبه «آیة الکرسی» و هفت مرتبه آیه "شهد الله" و هفت مرتبه «و الشمس و ضحیها» و هفت مرتبه «و اللیل اذا یغشی» و هفت مرتبه «قل هو الله احد» می‌خواند. وقتی نماز خود را تمام کرد این حرز را بر بازوی راست می‌بندد. در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها و هر چه موجب ترس و وحشت او می‌شود و نباید موقعی که طلوع قمر در برج عقرب است ببندد. اگر او با رومیان

آل عمران / ۱۸: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۶۴

به جنگ پردازد بر آنها به اجازه‌ی خدا پیروز می‌شود.

مأمون حرز را طبق آدابی که حضرت فرموده بود بر بازویش بست و در جنگ رومیان پیروز شد. غنایم زیادی به چنگ آورد و همچنین در دیگر جنگ‌ها به حول و قوه‌ی الهی نیز پیروز می‌شد. این حرز را می‌توانید در کتاب مهج الدعوات و منهج العبادات، صفحه ۳۷ ببینید.

شهادت

امام و خانواده‌اش در اوایل سال ۲۲۰ توسط معتصم به بغداد فراخوانده شد و در آخر ذی‌القعدة همان سال توسط معتصم به شهادت رسید. ۳۴ معتصم در رجب سال ۲۱۸ به خلافت رسید.

معتصم پیوسته راهی می‌جست که حضرت جواد (علیه السلام) را از میان بردارد. می‌دانست ام‌الفضل با ایشان میانه‌ی خوبی ندارد. یکی به جهت اولاد نداشتن از او، و دیگر بواسطه‌ی حسادت شدیدی که نسبت به مادر حضرت امام علی‌النقی می‌ورزید، زیرا حضرت او را بر ام‌الفضل مقدم می‌داشت. معتصم به ام‌الفضل پیشنهاد کرد که ایشان را مسموم کند. ام‌الفضل قبول کرد. سمی را در انگور رازقی جای داد و در مقابل امام گذاشت. همین که امام از آن انگور میل کرد، ام‌الفضل شروع به گریه نمود. امام فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟! خدا تو را گرفتار دردی کند که خوب‌شدنی نباشد و بلایی گرفتار شوی که پوشیدنی نباشد.»

ام‌الفضل مبتلا به دردی در مستورترین عضو بدن خود شد و به همان درد از دنیا رفت. او به بواسیر مبتلا شد. بعضی گفته‌اند این جراحی در آلت تناسلی او بود. حضرت جواد (علیه السلام) در سال ۲۲۰

۶۵ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

هجری روز سه شنبه پنجم ذیحجه از دنیا رفت و
بیست و چهار سال و چند ماه داشت.^{۳۵}

چهل حکمت

۱- نیاز مؤمن

الْمُؤْمِنُ يَحْتَاجُ إِلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ: تَوْفِيقَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَوَاعِظَ مِنْ نَفْسِهِ، وَقَبُولَ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ.^{۳۶}
مؤمن به سه خصوصیت محتاج است: توفیقی از طرف خداوند عزوجل، واعظی از درون خود، پذیرش نصیحت کسی که او را نصیحت نماید.

۲- همنشینی مؤمن

مُلاَقَاةُ الْأَخْوَانِ نُشْرَةٌ وَتَلْفِيحٌ لِلْعَقْلِ وَإِنْ كَانَ نَزْرًا قَلِيلًا.^{۳۷}

ملاقات و دیدار با برادران دینی، موجب حفظ و نگهداری از بلاها می‌گردد و همچنین سبب شکوفایی و رشد عقل می‌شود، گرچه در مدت زمانی کوتاه انجام پذیرد.

۳- همنشینی اشرار

إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الشَّرِيرِ، فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُوقِ، يَحْسُنُ مَنَظَرَهُ وَ يَقْبَحُ أَثْرَهُ.^{۳۸}

برحذر باش از مصاحبت و دوستی با انسان شرور، زیرا او همانند شمشیری خارج از نیام می‌باشد، قیافه اش زیبا و نیکو است ولی اثرش ناپسند و زشت است.

۴- توکل

كَيْفَ يُضَيِّعُ مِنَ اللَّهِ كَافِلُهُ، وَكَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللَّهِ طَالِبُهُ، وَ
مَنْ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَيْهِ.^{۳۹}

چگونه ضایع و گمراه می‌شود کسی که خداوند سرپرست و متکفل اوست و چطور فرار می‌کند و نجات می‌یابد کسی که خداوند طالب و جویای او می‌باشد. هر کس که تمام امید و پناهش به غیر خدا باشد، خداوند او را به همان غیر واگذار می‌کند.

۵- شناخت کار

مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْمَوَارِدَ أُغْيِبَتْهُ الْمَصَادِرُ.^{۴۰}

هر کس از راه‌های ورود خبر نداشته باشد، پیدا کردن راه‌های خروج او را خسته خواهد کرد.

۶- سرزنش

مَنْ عَتَبَ مِنْ غَيْرِ ارْتِيَابَ أَغْتَبَ مِنْ غَيْرِ اسْتِغْتَابَ.^{۴۱}
کسی که دیگران را بدون هیچ اتهامی سرزنش کند، خودش نیز مانند او، مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌گیرد.

۷- اخلاص

أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْإِخْلَاصُ.^{۴۲}

اخلاص، با فضیلت‌ترین عبادت است.

۸- امام زمان (عجل الله فرجه)

فِي ذِكْرِ الْقَائِمِ، يَخْفَى عَلَى النَّاسِ وِلَادَتُهُ، وَ يَغِيبُ
عَنْهُمْ شَخْصُهُ، وَ تَحْرُمُ عَلَيْهِمْ تَسْمِيَّتُهُ، وَ هُوَ سَمِيُّ رَسُولِ
اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) وَ كَنِيَّتُهُ.^{۴۳}

درباره‌ی قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه): ولادتش بر مردم مخفی است، و شخصش از مردم غایب است. و بردن نامش بر مردم حرام است و حال آن‌که او هم‌نام رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) و هم‌کنیه‌ی او است.

۹- عزت

عِزُّ الْمُؤْمِنِ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ.^{۴۴}

عزت مؤمن در بی‌نیازی او از دیگران است.

۱۰- ادب شنیدن

مَنْ أَصَغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَّدَهُ، فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ
فَقَدْ عَبَّدَ اللَّهَ، وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يُنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ
فَقَدْ عَبَّدَ إِبْلِيسَ.^{۴۵}

هر کس به سخنان سخنرانی گوش فراداده و به آن
متمایل باشد، در حقیقت، بندگی او را کرده است، پس
چنانچه سخنور از خدا و از جانب او سخن بگوید، این
فرد بندگی خدا را کرده است؛ و اگر از زبان شیطان
سخن بگوید، بندگی شیطان را کرده است.

۱۱- ستم

لَا يَضُرُّكَ سَخَطُ مَنْ رِضَاهُ الْجَوْزُ.^{۴۶}

خشم و غضب کسی که راضی به ستم است به تو
آسیبی نمی‌رساند.

۱۲- ضرورت ازدواج

مَنْ خَطَبَ إِلَيْكُمْ فَرَضَيْتُمْ دِينَهُ وَ أَمَانَتَهُ فَرَوْجُوهُ، إِلَّا
تَفَعَّلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَ فِسَادًا كَبِيرًا.^{۴۷}

هر کس برای خواستگاری به سوی شما آمد و از ادین و
ایمان او و همچنین امانت داری اش راضی بودید، او را
به ازدواج در آورید چرا که اگر این کار را نکنید به
فتنه‌ای در زمین و فساد بزرگ تبدیل می‌شود.

۱۳- سکوت جاهل

لَوْ سَكَتَ الْجَاهِلُ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ.^{۴۸}

اگر جاهل و نادان ساکت بماند، میان مردم اختلاف
نمی‌شود.

۱۴- زشت زیبا!

مَنْ اسْتَحْسَنَ قَبِيحًا كَانَ شَرِيكًا فِيهِ.^{۴۹}

هر که کار زشتی را تحسین کرده و نیک بداند کند، در
آن کار قبیح و زشت شریک خواهد بود.

۱۵- اطمینان بیجا

مَنْ انْقَادَ إِلَى الطَّمَأْنِينَةِ قَبْلَ الْخَبْرَةِ فَقَدْ عَرَضَ نَفْسَهُ
لِلْهَلَكَةِ وَالْعَاقِبَةُ الْمُتَعَبَّةُ.^{۵۰}

هر کس بدون اطلاع یافتن و خبرگرفتن از چیزی، با
طمأنینه و آرامش خاطر مطیع و پذیرای آن شود، خود

۶۹ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

را در معرض هلاکت و عاقبتی جانکاه و ملالت بار قرار داده است.

۱۶- استغناء

مَنْ اسْتَعْنَى بِاللَّهِ إِفْتَقَرَ النَّاسُ إِلَيْهِ، وَ مَنْ اتَّقَى اللَّهَ أَحَبَّهُ النَّاسُ وَإِنْ كَرِهُوا.^{۵۱}

هر که خود را به وسیله‌ی خداوند بی‌نیاز بداند، مردم محتاج او خواهند شد و هر کس تقوای الهی را رعایت کند، خواسته یا ناخواسته و حتی با اکراه، مردم از او احساس دوستی در خود خواهند داشت.

۱۷- توصیف علم امام علی (علیه‌السلام)

عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا أَلْفَ كَلِمَةٍ، كُلُّ كَلِمَةٍ يَفْتَحُ أَلْفَ كَلِمَةٍ.^{۵۲}

پیامبر خدا یک هزار کلمه به علی تعلیم نمود که هر کلمه‌ای هزار باب از کلمات دیگر را باز می‌کند.

۱۸- شکر

نِعْمَةٌ لَا تُشْكِرُ كَسِيئَةً لَا تُغْفَرُ.^{۵۳}

نعمتی که شکرش به جا آورده نشود، همانند خطایی است که مورد بخشش واقع نشود.

۱۹- موجب مرگ‌ها

مَوْتُ الْإِنْسَانِ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرُ مِنْ مَوْتِهِ بِالْأَجْلِ، وَ حَيَاتُهُ بِالْبِرِّ أَكْثَرُ مِنْ حَيَاتِهِ بِالْعَمْرِ.^{۵۴}

مرگ انسان به خاطر انجام گناهان بیشتر است از مرگ او به خاطر فرارسیدن اجلش، و زنده ماندنش به خاطر نیکی کردن و احسان، بیشتر است از زندگی او با عمر طبیعی.

۲۰- دین و شهوت

لَنْ يَسْتَكْمِلَ الْعَبْدُ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يُؤْتِرَ دِينَهُ عَلَى شَهْوَتِهِ، وَ لَنْ يَهْلِكَ حَتَّى يُؤْتِرَ شَهْوَتَهُ عَلَى دِينِهِ.^{۵۵}

بنده، حقیقت ایمان را در خودش کامل نمی‌کند مگر در صورتی که دینش را بر شهوات و امیال نفسانی‌اش برگزیند و هلاک نمی‌گردد مگر زمانی که شهوات و امیال نفسانی را بردینش ترجیح دهد.

۲۱- طلب علم

عَلَيْكُمْ بِطَلْبِ الْعِلْمِ، فَإِنَّ طَلَبَهُ فَرِيضَةٌ وَالْبَحْثُ عَنْهُ نَافِلَةٌ، وَهُوَ صِلَةٌ بَيْنَ الْأَخْوَانِ، وَدَلِيلٌ عَلَى الْمُرُوءَةِ، وَتُحْفَةٌ فِي الْمَجَالِسِ، وَصَاحِبٌ فِي السَّفَرِ، وَأَنْسٌ فِي الْغُرْبَةِ.^{۵۶}

بر شما لازم است تحصیل علم و معرفت، زیرا طلب علم واجب و کنجکاوی و بحث در پیرامون آن خوب و مستحب است و این وسیله‌ای برای ارتباط با دوستان و برادران است و دلیل و نشانه‌ی مروّت و جوانمردی است، نشاط و تحفه‌ی مجالس است، همدم و رفیق انسان در مسافرت و انیس و مونس او در تنهایی می‌باشد.

۲۲- اخلاق

حَفْضُ الْجَنَاحِ زِينَةُ الْعِلْمِ، وَحُسْنُ الْأَدَبِ زِينَةُ الْعَقْلِ، وَبَسْطُ الْوَجْهِ زِينَةُ الْجِلْمِ.^{۵۷}

تواضع و فروتنی، زینت علم و دانش است؛ نیکو آداب داشتن، زینت بخش عقل است؛ گشاده رویی، زینت حلم و بردباری است.

۲۳- محضر خداوند

تَوَسَّدَ الصَّبْرَ، وَاعْتَنَقَ الْفَقْرَ، وَارْفَضَ الشَّهَوَاتِ، وَخَالَفَ الْهَوَى، وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَنْ تَخْلُوَ مِنْ عَيْنِ اللَّهِ، فَانظُرْ كَيْفَ تَكُونُ.^{۵۸}

صبر را تکیه‌گاه خود قرار بده و با فقر و تنگدستی همراه و ملازم شو. هواهای نفسانی و شهوات را از خود طرد کن؛ و بدان که هیچ‌گاه از دیدگاه خداوند پنهان و مخفی نیستی، پس مواظب باش و دقت کن که در چه حالتی هستی.

۲۴- کمال رکوع

مَنْ أَتَمَّ رُكُوعَهُ لَمْ تُدْخِلْهُ وَحْشَةُ الْقَبْرِ.^{۵۹}

هرکس رکوع نمازش را به طور کامل انجام دهد (و حق آن را به اتمام برساند)، وحشت قبر بر او وارد نخواهد شد.

۲۵- خشوع

الْخُشُوعُ زِينَةُ الصَّلَاةِ، وَتَرْكُ مَا لَا يُعْنَى زِينَةُ الْوَرَعِ.^{۶۰}

۷۱ / چهارده معصوم الغوی بصیرت

خشوع، زینت نماز است و ترک اموری که به انسان ربطی نداشته و ارزش و سودی ندارد زینت بخش ورع و تقوای انسان می‌باشد.

۲۶- امر به معروف

الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَمَنْ نَصَرَهُمَا أَعَزَّهُ اللَّهُ، وَ مَنْ خَدَلَهُمَا خَدَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ.^{۶۱}

امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق از مخلوقات الهی هستند، هر که آن‌ها را یاری کند، خداوند او را یاری کرده و او را با عزت می‌گرداند و هر که آن‌ها را تنها و بی‌یاور قرار دهد خداوند نیز او را بی‌یار رها می‌کند.

۲۷- مرگ فرزندان

كَتَبَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ يَشْكُو إِلَيْهِ مُصَابَهُ بِوَلَدِهِ وَ شِدَّةَ مَا دَخَلَهُ فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَخْتَارُ مِنْ مَالِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مِنْ وُلْدِهِ أَنْفُسَهُ لِيَأْجُرَهُ عَلَى ذَلِكَ.^{۶۲}

شخصی نامه ای به امام جواد (علیه‌السلام) نوشت و در آن از مصیبتی که به خاطر از دست دادن فرزندش و شدت حزنی که بر او وارد شده بود شکایت کرد، حضرت در جواب پاسخ داد:

آیا نمی‌دانی که خداوند متعال از مال و اولاد مؤمن، محبوب‌ترینشان را می‌گیرد، تا در قیامت پاداش عظیمی عطایش نماید.

۲۸- توصیه

قَالَ لَهُ رَجُلٌ: أَوْصِنِي بِوَصِيَّةٍ جَامِعَةٍ مُخْتَصِرَةٍ؟ فَقَالَ صُنْ نَفْسَكَ عَنِ الْعَاجِلَةِ وَ نَارِ الْآجِلَةِ.^{۶۳}

شخصی به حضرت عرض کرد: مرا موعظه و نصیحتی کامل و مختصر عطا فرما! حضرت فرمود:

خودت را (از دو چیز) در امان و محفوظ بدار، از ذلت و ننگ زودرس در دنیا و از آتش و عذاب در آخرت.

۲۹- فساد و صلاح

فَسَادُ الْأَخْلَاقِ بِمُعَاشِرَةِ السُّفَهَاءِ، وَ صَلَاحُ الْأَخْلَاقِ بِمُنَافَسَةِ الْعُقَلَاءِ.^{۶۴}

زندگانی امام جواد (علیه السلام) / ۷۲

فساد و از بین رفتن اخلاق در معاشرت و هم‌نشینی با بی‌خردان و افراد سفیه است؛ و رشد و کمال اخلاق و اصلاح آن در همدرد شدن با خردمندان و عقلاء است.

۳۰- ادب

الْأَدَبُ عِنْدَ النَّاسِ النَّطْقُ بِالْمُسْتَحْسَنَاتِ لَا غَيْرُ، وَ هَذَا لَا يُعْتَدُّ بِهِ مَا لَمْ يُوصَلْ بِهَا إِلَى رِضَاءِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، وَ الْجَنَّةُ، وَ الْأَدَبُ هُوَ أَدَبُ الشَّرِيعَةِ، فَتَأَدَّبُوا بِهَا تَكُونُوا أَدْبَاءً حَقًّا.^{۶۵}

ادب در نگاه مردم، تنها سخن گفتن از چیزهای خوب است و این حرف بی ارزش بوده و به آن توجهی نمی‌شود تا زمانی که انسان را به رضای خداوند متعال و بهشت نرساند. بنابراین ادب (حقیقی)، ادبی است که مطابق شریعت و بر اساس آن باشد، پس متادب به این آداب شوید تا حقیقتاً افراد با ادبی گردید.

۳۱- موجبات محبت

ثَلَاثٌ خِصَالٌ تَجْتَلِبُ بِهِنَّ الْمَحَبَّةَ: الْأَنْصَافُ فِي الْمَعَاشِرَةِ، وَ الْمُوَاسَاةُ فِي الشَّدَّةِ، وَ الْإِنْطِوَاعُ وَ الرَّجُوعُ إِلَى قَلْبِ سَلِيمٍ.^{۶۶}

سه خصلت است که با آنها محبت افراد جلب می‌شود: انصاف در معاشرت با مردم، مواسات و هم‌دردی کردن در هنگام سختی، تسلیم شدن و رجوع نمودن به قلب سلیم (مراجعه به وجدان پاک).

۳۲- توبه

التَّوْبَةُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ: نَدَمٌ بِالْقَلْبِ، وَ اسْتِغْفَارٌ بِاللِّسَانِ، وَ عَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ، وَ عَزْمٌ أَنْ لَا يَعُودَ.^{۶۷}

توبه بر چهار ستون و پایه، استوار است: پشیمانی قلبی، استغفار با زبان، با اعضاء و جوارح خود در عمل نشان دهد، داشتن عزم و تصمیم جدی بر این که دیگر مرتکب آن گناه نشود.

۳۳- عمل خوبان

ثَلَاثٌ مِنْ عَمَلِ الْأَبْرَارِ: إِقَامَةُ الْفَرَائِضِ، وَ اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ، وَ احْتِرَاسٌ مِنَ الْعَقَلَةِ فِي الدِّينِ.^{۶۸}

۷۳ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

سه چیز است که از عمل نیکان به‌شمار می‌رود: برپا کردن واجبات الهی، دوری کردن از گناهان و محرمات، مواظبت و مراقبت از ایجاد غفلت در دین.

۳۴ - حقیقت ادب

وَ حَقِيقَةُ الْأَدَبِ: إِجْتِمَاعُ خِصَالِ الْخَيْرِ، وَ تَجَافِي خِصَالِ الشَّرِّ، وَ بِالْأَدَبِ يَبْلُغُ الرَّجُلُ الْمَكَارِمَ الْأَخْلَاقِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ يَصِلُ بِهِ إِلَى الْجَنَّةِ.^{۶۹}

حقیقت ادب عبارت است از: جمع شدن خصلت‌های خوب، خالی بودن از صفات زشت و ناپسند. انسان به‌وسیله‌ی ادب در دنیا و آخرت به کمالات و مکارم اخلاقی می‌رسد؛ و نیز با رعایت ادب نیل به بهشت می‌یابد.

۳۵ - زیارت امام رضا (علیه‌السلام)

إِنَّ بَيْنَ جَبَلِي طُوسَ قَبْضَةَ قُبِضَتْ مِنَ الْجَنَّةِ، مَنْ دَخَلَهَا كَانَ آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ النَّارِ.^{۷۰}

همانا بین دو سمت شهر طوس قطعه‌ای می‌باشد که از بهشت گرفته شده است، هر کس داخل آن شود، روز قیامت از آتش در امان خواهد بود.

۳۶ - زیارت حضرت معصومه (علیها‌السلام)

مَنْ زَارَ قَبْرَ عَمَّتِي بِقُمْ، فَلَهُ الْجَنَّةُ.^{۷۱}

هر کس قبر عمه‌ام حضرت معصومه را در قم زیارت کند، بهشت از آن او خواهد بود.

۳۷ - ادب زیارت امام رضا (علیه‌السلام)

مَنْ زَارَ قَبْرَ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ فَبَجَلَسَ عِنْدَ قَبْرِهِ وَاسْتَقْبَلَ الْقَبِيلَةَ وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى الْقَبْرِ وَقَرَأَ: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ سَبْعَ مَرَّاتٍ، أَمِنَ مِنَ الْقَرْعِ الْأَكْبَرِ».^{۷۲}

هر کس بر سر قبر برادر مؤمنش حضور یابد و رو به قبله نزد آن بنشیند و دست خود را روی قبر بگذارد و هفت مرتبه سوره‌ی مبارکه‌ی «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را بخواند از قَرَعِ أَكْبَرِ که شاید و سختی‌های روز قیامت است در امان خواهد بود.

۳۸- موجب رضوان الله

ثَلَاثٌ يُبَلِّغُنَّ بِالْعَبْدِ رِضْوَانَ اللَّهِ: كَثْرَةُ الْأَسْتِغْفَارِ، وَ خَفْضُ الْجَانِبِ، وَ كَثْرَةُ الصَّدَقَةِ.^{۷۳}

سه چیز است که بنده را به رضوان خدای متعال می‌رساند: زیاد استغفار کردن و اهل تواضع و فروتنی بودن و بسیار صدقه دادن.

۳۹- کمک ستمگر

الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ، وَالْمُعِينُ لَهُ، وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ.^{۷۴}

انجام دهنده‌ی ظلم، کمک دهنده‌ی ظلم و کسی که راضی به ظلم باشد، هر سه (در ظلم) شریک خواهند بود.

۴۰- فروتنی

التَّوَّاضِعُ زِينَةُ الْحَسَبِ، وَالْفَصَاحَةُ زِينَةُ الْكَلَامِ، وَالْعَدْلُ زِينَةُ الْإِيمَانِ، وَالسَّكِينَةُ زِينَةُ الْعِبَادَةِ، وَالْحِفْظُ زِينَةُ الرَّوَايَةِ.^{۷۵}

تواضع و فروتنی زینت بخش حَسَب و شرف، فصاحت زینت بخش کلام، عدالت زینت بخش ایمان فرد، آرامش زینت بخش عبادت؛ و دقت در ضبط و حفظ، زینت بخش نقل روایت و سخن است.

منابع

- ^١ خاندان عصمت (عليهم السلام) - سيد تقى واردي
- ^٢ الكافي ج ٦ ص ٣٦٠
- ^٣ عيون أخبار الرضا (عليه السلام) ج ٢ ص ٢٤٢-٢٤٥
- ^٤ كشف الغمة ج ٣ ص ٢١٥
- ^٥ بحار الأنوار ج ٥٠ ص: ٥٩
- ^٦ مناقب آل أبي طالب ج ٤ ص ٣٨٧.
- ^٧ كافي ج ١ ص ٣٢٢.
- ^٨ تفسير العياشي ج ١ ص ١٣١ و ١٣٢.
- ^٩ بحار الأنوار ج ٥٠ ص: ٥٨
- ^{١٠} أصول الكافي ج ١ ص ٤٩٣ و ٤٩٤.
- ^{١١} رجال الكشي ص ٤٨٧.
- ^{١٢} الخرائج و الجرائح، ج ١، ص: ٣٨٨
- ^{١٣} بحار الأنوار: ج ٥٠، ص: ٩٩
- ^{١٤} همان: ج ٥٠، ص: ٩٩
- ^{١٥} طلاق: ٢
- ^{١٦} الاختصاص: ص ١٠٢؛ مناقب آل أبي طالب ج ٤ ص ٨٢-٣٨٤.
- ^{١٧} رجال الكشي ص ٤٦٩.
- ^{١٨} بحار الأنوار: ج ٥٠، ص: ٩٩
- ^{١٩} كافي ج ٤ ص ٣١٤.
- ^{٢٠} الخرائج و الجرائح، ج ١، ص: ٣٨٤
- ^{٢١} كافي ج ٥ ص ١١١
- ^{٢٢} كشف الغمة ج ٤ ص ١٨٧ و ١٨٨.
- ^{٢٣} مهج الدعوات و منهج العبادات، ص: ٣٦
- ^{٢٤} مناقب آل أبي طالب ج ٤ ص ٣٨٢
- ^{٢٥} مهج الدعوات و منهج العبادات، ص: ٢٦٣
- ^{٢٦} الإحتجاج على أهل اللجاج، ج ٢، ص: ٤٤٣
- ^{٢٧} تحف العقول ص ٤٧٩
- ^{٢٨} بحار الأنوار ج ٥٠، ص: ٨٣
- ^{٢٩} أصول الكافي ج ١ ص ٤٩٤.
- ^{٣٠} مختار الخرائج و الجرائح ص ٢٠٨.
- ^{٣١} كشف الغمة: ٣٦٠/٢
- ^{٣٢} الإحتجاج على أهل اللجاج، ج ٢، ص: ٤٤٦
- ^{٣٣} تفسير العياشي، ج ١، ص: ٣١٩
- ^{٣٤} أصول الكافي ج ١ ص ٤٩٢.
- ^{٣٥} بحار الأنوار: ج ٥٠، ص: ١٦
- ^{٣٦} همان: ٧٢/٦٥
- ^{٣٧} امالي شيخ مفيد: ٣٢٨
- ^{٣٨} أعلام الدين: ٣٠٩
- ^{٣٩} بحار الأنوار: ٦٨/١٥٥
- ^{٤٠} أعلام الدين: ٣٠٩
- ^{٤١} بحار الأنوار: ٧١/١٨١
- ^{٤٢} همان: ٦٧/٢٤٥
- ^{٤٣} وسائل الشيعة: ١٦/٢٤٢

بحار الأنوار: ٧٢/١٠٩	٤٤
مستدرک الوسائل: ١٧/٣٠٨	٤٥
بحار الأنوار: ٧٢/٣٨٠	٤٦
تهذيب الأحكام: ٧/٣٩٦	٤٧
كشف الغمّة: ٢/٣٤٩	٤٨
همان: ٢/٣٤٩	٤٩
بحار الأنوار: ٤٨/٣٤٠	٥٠
همان: ٧٥/٧٩	٥١
الخصال: ٤٥٠	٥٢
بحار الأنوار: ٤٨/٥٣	٥٣
كشف الغمّة: ٢/٣٥٠	٥٤
بحار الأنوار: ٧٥/٨٠	٥٥
حلية الأبرار: ٤/٥٩٩	٥٦
كشف الغمّة: ٢/٣٤٧	٥٧
بحار الأنوار: ٧٥/٣٥٨	٥٨
الكافي: ٣/٣٢١	٥٩
بحار الأنوار: ٧٥/٨٠	٦٠
الخصال: ٤٢	٦١
الكافي: ٣/٢١٨	٦٢
إحقاق الحق: ١٢/٤٣٩	٦٣
كشف الغمّة: ٢/٣٤٩	٦٤
إرشاد القلوب ديلمى: ١٦٠	٦٥
كشف الغمّة: ٢/٣٤٩	٦٦
إرشاد القلوب ديلمى: ١٦٠	٦٧
كشف الغمّة: ٢/٣٤٩	٦٨
إرشاد القلوب ديلمى: ١٦٠	٦٩
عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ٢/٢٥٦	٧٠
كامل الزيارات: ٥٣٦	٧١
اختيار معرفة الرجال: ٥٦٤	٧٢
كشف الغمّة: ٢/٣٤٩	٧٣
همان: ٢/٣٤٨	٧٤
همان: ٢/٣٤٧	٧٥